

بررسی چگونگی توقف اجرای احکام مدنی به موجب دادگاه صالح و به حکم قانون

معصومه صادقی ده چشمه

دانشجوی کارشناسی ارشد حقوق خصوصی، واحد فارسان، دانشگاه آزاد اسلامی، فارس، ایران

چکیده

مقصود از توقف اجرای حکم، متوقف کردن و قطع نمودن موقت اجرای حکم می‌باشد. در این پژوهش که به روش توصیفی-تحلیلی و با هدف «بررسی چگونگی توقف اجرای احکام مدنی به موجب دادگاه صالح و به حکم قانون»، انجام گرفت؛ این نتیجه حاصل شد: جهت اجرای احکامی که موضوع آن‌ها دین شخصی یا وجه نقد است اموال محکوم علیه توقیف می‌گردد اعم از اینکه نزد محکوم علیه باشد یا نزد ثالث. پس از توقیف ممکن است شخص ثالثی مدعی حقی نسبت به عین یا منافع آن باشد. در این صورت ثالث می‌تواند نسبت به عملیات اجرایی اعتراض کند که به این اعتراض، اعتراض ثالث اجرایی می‌گویند و موجب توقف اجرای حکم دادگاه می‌گردد. در واخواهی و تجدیدنظر که طرق عادی شکایت از آراء هستند، صرف تقدیم دادخواست و صدور قرار قبولی، اجرای حکم متوقف می‌گردد زیرا طرق عادی اثر تعلیقی دارند اما در اعاده دادرسی از آنجا که از طرق فوق العاده شکایت از آراء است و طرق فوق العاده اصولاً فاقد اثر تعلیقی است، صرف تقدیم دادخواست و صدور قرار قبولی، اجرای حکم متوقف نمی‌شود. فوت، حجر و ورشکستگی محکوم علیه در زمان اجرای حکم موجب توقف عملیات اجرایی تا زمان معرفی ورثه، ولی، وصی، قیم محجور، امین و مدیر ترکه و مدیر تصفیه می‌شود. محکوم له می‌تواند رضایت دهد تا عملیات اجرایی متوقف گردد زیرا اجرای حکم حق اوست لذا رضایت محکوم له موجب توقف اجرای حکم می‌شود.

واژه‌های کلیدی: اجرای احکام مدنی، توقف، دادگاه صالح، قانون، اعاده دادرسی

مقدمه

در صورت وجود شرایط لازم جهت اجرای احکام مدنی، اجرای حکم آغاز می‌گردد و یکی از اصول حاکم بر اجرای آراء دادگاه‌ها، دوام و استمرار عملیات اجرایی حکم تا زمان اجرای کامل آن است به نحوی که مفاد حکم به نفع محکوم له اجراء و تحت اختیار او درآید. با این تعبیر، هنگامی که اجرای حکم آغاز می‌گردد، اصولاً نمی‌توان جریان اجرای حکم را به هر دلیلی به تأخیر انداخت یا توقیف و تعطیل نمود. اما گاهی اوقات موانعی در مسیر اجرای حکم وجود دارند که موجب توقف، تأخیر و تعطیل اجرای حکم می‌شوند و قانونگذار در مواد قانونی مختلف، مواردی که موجب توقف، تأخیر و تعطیل اجرای حکم می‌شود را مشخص نموده است.

ماده ۲۴ ق.ا.م مقرر می‌دارد: «دادورز بعد از شروع به اجرا نمی‌تواند، اجرای حکم را تعطیل یا توقیف یا قطع نماید یا به تأخیر اندازد؛ مگر به موجب قرار دادگاهی که دستور اجرای حکم را داده یا دادگاهی که صلاحیت صدور دستور تأخیر اجرای حکم را دارد یا با ابراز رسید محکوم له دائر به وصول محکوم به یا رضایت کتبی او در تعطیل یا توقیف یا قطع یا تأخیر اجرا». ماده‌ی مزبور ضمن تأکید بر اصل دوام و استمرار عملیات اجرایی و عدم توقف اجرای حکم، برخی از مواردی که موجب توقف، تأخیر و تعطیل اجرای حکم می‌شود را بیان نموده است. علاوه بر موارد مقرر در ماده ۲۴ ق.ا.م به موجب مواد دیگر همین قانون و قانون آیین دادرسی مدنی، در موارد دیگری نیز اجرای حکم به تأخیر می‌افتد یا متوقف و تعطیل می‌گردد. ماده‌ی ۸ ق.آ.د.م نیز مقرر نموده است:

«هیچ مقام رسمی یا سازمان یا اداره دولتی نمی‌تواند حکم دادگاه را تغییر دهد و یا از اجرای آن جلوگیری کند مگر دادگاهی که حکم صادر نموده و یا مرجع بالاتر، آن هم در مواردی که قانون معین نموده باشد». توقف اجرای حکم، تأخیر اجرای حکم و تعطیل اجرای حکم عناوین جداگانه‌ای هستند؛ آشنایی با مفهوم و موارد توقف، تأخیر و تعطیل اجرای حکم و تفاوت‌های آن‌ها با یکدیگر موجب می‌گردد تا بتوان آن‌ها را از یکدیگر تفکیک کرد. در این پژوهش به روش توصیفی-تحلیلی به بررسی توقف اجرای حکم و جهاتی که موجب توقف اجرای حکم می‌شوند، پرداخته می‌شود.

۱- توقف اجرای حکم به موجب قرار دادگاه صالح

اگرچه در زمان حدوث یکی از موارد توقف اجرای حکم، عملیات اجرایی به تشخیص و تصمیم دادگاه متوقف می‌شود و دادگاه صالح باید در این مورد تصمیم بگیرد، ولی در مواردی تصمیم و رأی دادگاه در این زمینه جلوه و تأثیری دیگر دارد؛ به این ترتیب که قانونگذار در چنین مواردی خود به صراحت از قرار دادگاه جهت توقف اجرای حکم یاد می‌کند. این امر در حالی است که در مستندات قانونی مربوط به موارد توقف اجرای حکم به حکم قانون و توقف اجرای حکم با رضایت محکوم له چنین تکلیفی با عنوان قرار برای دادگاه پیش بینی نشده است اگرچه در این موارد دادگاه صالح وظیفه دارد پس از احراز جهات توقف اجرای حکم به حکم قانون و رضایت محکوم له با صدور قرار، از ادامه عملیات اجرایی جلوگیری کرده و آن را متوقف سازد (واحدی، ۱۳۹۲: ۲۹۸). توقف اجرای حکم به موجب قرار دادگاه دارای چند منشأ و مستند قانونی است و در عین حال به موجب همان قواعد حقوقی، دارای جهاتی است که به دادگاه اختیار می‌دهد تا با احراز شرایط قانونی و اجماع عناصر مقرر در نص قانون، اجرای حکم را متوقف نماید.

۱-۱ توقف اجرای حکم به موجب اعتراض ثالث اجرایی

شخص ثالث ممکن است در هر یک از مراحل دادرسی و یا در مرحله اجرای حکم، حقوق خود را در معرض تضییع ببیند و در

پی احقاق حق خود، داخل در مراحل قضایی شود. دخالت و ورود شخص ثالث در هر یک از مراحل قضایی، تابع شرایط قانونی است و او نمی‌تواند به دلخواه و با نادیده گرفتن این شرایط قانونی، در رسیدگی قضایی وارد شده و اعتراض کند. لذا اگر شخص ثالث، در اثناء دادرسی میان اصحاب دعوا، متوجه شود که دعوی مطروحه به حقوق او خلل وارد خواهد کرد باید دادخواست ورود ثالث دهد و وارد دعوا شود و یا اگر حکمی صادر شده که به حقوق او خلل وارد نموده، می‌تواند به عنوان معترض ثالث، نسبت به حکم صادره، دادخواست اعتراض ثالث دهد. همچنین ممکن است شخص ثالث نسبت به عملیات اجرایی به جهت تضییع حقوق خود، معترض باشد که در این صورت می‌تواند به عملیات اجرایی اعتراض کند که به این اعتراض ثالث، اعتراض ثالث اجرایی می‌گویند (انصاری، طاهری، ۱۳۸۴: ۱۳۰۴-۱۳۰۳). در ادامه با مفهوم اعتراض ثالث اجرایی آشنا می‌شویم.

۱-۱-۱ تعریف اعتراض ثالث اجرایی

پس از صدور اجرائیه یا دستور اجرای حکم، به تناسب موضوع حکم، شیوه‌ها و روش‌های متفاوتی به کار گرفته می‌شود تا بتوان به بهترین شکل ممکن، حکم دادگاه را به مرحله اجرا در آورد. گاهی موضوع حکم تحویل عین معین یا پرداخت وجه نقد است و گاهی تنظیم سند رسمی و یا انتقال مال معین، مورد دستور اجرای حکم قرار می‌گیرد. در مواردی نیز ترک فعل معینی، موضوع حکم دادگاه را تشکیل می‌دهد. در تمامی این موارد، ممکن است اجرای حکم مستلزم اقدامات و عملیاتی مانند توقیف اموال یا فروش یا مزایده و..... باشد (شمس، ۱۴۰۱: ۹).

حال در صورتی که موضوع حکم، دین شخصی یا وجه نقد باشد، روشی که برای اجرای حکم دادگاه صورت می‌گیرد، توقیف اموال محکوم علیه اعم از منقول و غیر منقول و وجه نقد است خواه نزد خود محکوم علیه باشد یا نزد شخص ثالث. هدف از توقیف این است که مالک آن نتواند مال توقیف شده را اساساً یا تا مدت معینی به غیر، منتقل و از دسترس خارج سازد. مال محکوم علیه که توقیف شده، در جهت اجرای حکم دادگاه است و عین مال توقیف شده، موضوع حکم قطعی دادگاه نبوده و هیچ ارتباطی به موضوع حکم ندارد.

اموال محکوم علیه از سوی دو شخص جهت توقیف معرفی می‌گردد. بر اساس ماده‌ی ۳۴ ق.ا.ا.م: «همین که اجرائیه به محکوم علیه ابلاغ شد، محکوم علیه مکلف است ظرف ده روز مفاد آن را به موقع اجرا بگذارد یا ترتیبی برای پرداخت محکوم به بدهد یا مالی معرفی کند که اجرای حکم و استیفاء محکوم به از آن میسر باشد...». بنابراین، معرفی مال ممکن است از جانب محکوم علیه باشد؛ بدین صورت که پس از ابلاغ اجرائیه و ظرف مدت ده روز، ممکن است مالی را جهت استیفاء محکوم به، به دایره اجرا معرفی کند تا اجرای حکم، از محل آن مال میسر گردد (بهرامی، ۱۳۸۸: ۳۹۸).

علاوه بر این، معرفی مال ممکن است از سوی محکوم له نیز صورت گیرد. به موجب تبصره‌ی ۱ ماده‌ی ۳۵ ق.ا.ا.م: «محکوم له می‌تواند بعد از ابلاغ اجرائیه و قبل از انقضای مهلت مقرر در مواد قبل، اموال محکوم علیه را برای تأمین محکوم به، به قسمت اجرا معرفی کند و قسمت اجرا مکلف به قبول آن است...». بنابراین، به دلالت این ماده محکوم له می‌تواند قبل از انقضای مهلت ده روز، اموال محکوم علیه را برای تأمین محکوم به، به قسمت اجرا معرفی کند تا اجرای حکم و استیفاء محکوم به از محل آن مال ممکن گردد. همچنین بر اساس ماده ۴۹ ق.ا.ا.م محکوم له می‌تواند در صورتی که محکوم علیه در موعد مقرر طوعاً حکم را اجرا ننمود و یا ترتیبات و مقدمات اجرایی نظیر معرفی مال را فراهم نکرد، اموال محکوم علیه را به دایره اجرا معرفی کند و درخواست کند تا از اموال محکوم علیه معادل محکوم به، در توقیف قرار گیرد. به موجب ماده مزبور: «در صورتی که محکوم علیه در موعدی که برای اجرای حکم مقرر است، مدلول حکم را طوعاً اجرا ننماید یا قراری با محکوم له برای اجرای حکم ندهد و مالی هم معرفی نکند یا مالی از او تأمین و توقیف نشده باشد، محکوم له می‌تواند درخواست کند که از اموال محکوم علیه،

معادل محکوم به توقیف گردد».

پس از توقیف اموال محکوم علیه، ممکن است شخص ثالثی نسبت به اموال توقیف شده، مدعی حقی گردد که در توقیف اموال نادیده گرفته شده است. در این صورت به موجب ماده ۱۴۶ ق.ا.ا.^۱ اگر ادعای شخص ثالث مستند به حکم قطعی یا سند رسمی باشد که تاریخ آن مقدم بر تاریخ توقیف است، توقیف رفع شده و عملیات اجرایی متوقف می‌گردد. اما اگر ادعای او مستند به حکم قطعی و سند رسمی که تاریخ آن مقدم بر تاریخ توقیف است، نباشد، عملیات اجرایی ادامه می‌یابد و شخص ثالث می‌تواند نسبت به این عملیات اجرایی اعتراض کند که اصطلاحاً به آن «اعتراض ثالث اجرایی» می‌گویند و مواد ۱۴۶ و ۱۴۷ ق.ا.ا.م به این موضوع پرداخته‌اند (بهرامی، ۱۳۸۲: ۱۱۳). بنابراین، آنچه موضوع اعتراض شخص ثالث اجرایی را تشکیل می‌دهد، نادیده گرفتن حقوق وی در توقیف اموال محکوم علیه است؛ توقیف اموال در وضعیتی به عمل آمده که حقوق مورد ادعای شخص ثالث در آن نادیده گرفته شده و محکوم له و مأمور اجرا بدون اطلاع از حقوق شخص ثالث و یا بر فرض اطلاع، با نادیده گرفتن آن، مال محکوم علیه را معرفی و آن را توقیف نموده‌اند.

۱-۲ چگونگی توقف عملیات اجرایی به موجب اعتراض ثالث اجرایی

به موجب ماده ۱۴۷ ق.ا.ا.م: «شکایت شخص ثالث در تمام مراحل، بدون رعایت تشریفات آیین دادرسی مدنی و پرداخت هزینه دادرسی رسیدگی می‌شود. مفاد شکایت به طرفین ابلاغ می‌شود و دادگاه به دلایل شخص ثالث و طرفین دعوی به هر نحو و در هر محل که لازم بداند رسیدگی می‌کند و در صورتی که دلایل شکایت را قوی یافت قرار توقیف عملیات اجرایی را تا تعیین تکلیف نهایی شکایت صادر می‌نماید...».

بنابراین، به دلالت این ماده رسیدگی به اعتراض ثالث اجرایی بدون رعایت تشریفات آیین دادرسی مدنی و پرداخت هزینه دادرسی به عمل می‌آید و پس از اعتراض شخص ثالث به عملیات اجرایی در صورت وجود سه شرط، دادگاه قرار توقیف عملیات اجرایی را صادر کرده و عملیات اجرایی متوقف می‌گردد.

شرط اول این است که شخص ثالث نسبت به عملیات اجرایی و توقیف مال، اقامه دعوا نموده و اعتراض کند.

شرط دوم، توان اثباتی دلایل شکایت شخص ثالث است. به عبارت دیگر، دلایلی که شخص ثالث برای اعتراض می‌آورد، قدرت اثبات اعتراض او را داشته باشد که این مطلب بر پایه ضوابط حاکم بر ادله اثبات دعوا و متناسب با موضوع شکایت شخص ثالث، در اختیار دادگاه صالح است که اگر دلایل شکایت شخص ثالث را قوی یافت، با اجماع سایر شرایط، قرار توقیف عملیات اجرایی را صادر خواهد نمود (مدنی، ۱۳۸۲: ۲۹۰).

شرط سوم نیز این است که شخص ثالث صدور قرار توقیف عملیات اجرایی را درخواست نموده باشد. درست است که در ماده‌ی ۱۴۷ ق.ا.ا.م نشانی از درخواست شخص ثالث وجود ندارد و حتی بر عکس سیاق عبارت مذکور، تنها حکایت از تشخیص دادگاه و اتخاذ تصمیم او برای صدور قرار توقیف عملیات اجرایی دارد اما از آنجا که در نظام دادرسی مدنی، اتخاذ هر نوع تصمیم و انجام هر اقدامی منوط به درخواست ذی نفع است، دادگاه نمی‌تواند در امور مدنی، رأساً تصمیمی را اتخاذ نماید که در آن موضوع، درخواستی از ناحیه ذی نفع آن به عمل نیامده است (همان).

^۱ ماده ۱۴۶ ق.ا.ا.م: «هرگاه نسبت به مال منقول یا غیر منقول یا وجه نقد توقیف شده شخص ثالث اظهار حقی نماید، اگر ادعای مزبور مستند به حکم قطعی یا سند رسمی باشد که تاریخ آن مقدم بر تاریخ توقیف است توقیف رفع می‌شود. در غیر این صورت عملیات اجرایی تعقیب می‌گردد و مدعی حق برای جلوگیری از عملیات اجرایی و اثبات ادعای خود می‌تواند به دادگاه شکایت کند».

۱-۲ توقف اجرای حکم به موجب تلف مال توقیف شده نزد ثالث

باید گفت، در صورتی که موضوع حکم، دین شخصی یا وجه نقد باشد، برای اجرای حکم، اموال محکوم علیه توقیف می‌شود تا از محل فروش آن، محکوم به، استیفاء گردد. ممکن است مال محکوم علیه نزد خود محکوم علیه باشد یا نزد شخص ثالث. اگر مال متعلق به محکوم علیه، نزد شخص ثالث اعم از حقیقی یا حقوقی باشد، دایره اجرا اخطاریه‌ای را در باب توقیف مال به شخص ثالث ابلاغ می‌کند و پس از ابلاغ اخطاریه مبنی بر توقیف مال، نباید مال را به محکوم علیه بدهد و هر زمانی که مال از ثالث مطالبه شود او باید آن را به دایره اجرا تحویل دهد (مهارجری، ۱۳۹۱: ۱۸۳).

اما طبق ماده ۹۱ ق.ا.م. هرگاه شخص ثالث منکر وجود تمام یا قسمتی از مال یا طلب یا اجور و عواید محکوم علیه نزد خود باشد باید ظرف ده روز از تاریخ ابلاغ اخطاریه، مراتب را به قسمت اجرا اطلاع دهد. به نظر می‌رسد اگر شخص ثالث در مدت ده روز، سکوت اختیار کند و چیزی نگوید، این امر اماره قانونی بر وجود مال نزد ثالث است و ابلاغ اخطاریه به او و سکوت وی ظرف مهلت ده روز، مسئولیت ثالث را نسبت به مال مزبور در مقابل محکوم له به همراه خواهد داشت. بر همین اساس ماده‌ی ۹۲ ق.ا.م. می‌گوید اگر شخص ثالث به تکلیف مقرر در ماده ۹۱ ق.ا.م. عمل نکند و یا بر خلاف واقع، منکر وجود تمام یا قسمتی از مال محکوم علیه نزد خود گردد و یا اطلاعاتی که داده موافق با واقع نباشد و موجب خسارت شود، محکوم له می‌تواند برای خسارت به دادگاه صلاحیت دار مراجعه نماید.

حال با این فرض که مال متعلق به محکوم علیه نزد شخص ثالث بوده و شخص ثالث منکر وجود تمام یا قسمتی از مال نزد خود نباشد، اگر شخص ثالث بدون هیچ گونه دلیلی از تسلیم عین مال توقیف شده امتناع نماید و مأمور اجرا به آن مال دسترسی پیدا نکند، معادل مال توقیف شده از دارایی شخص ثالث برای استیفاء محکوم به توقیف خواهد شد و این ترتیب، بدون صدور حکم، علیه ثالث و یا حتی بدون صدور اجرائیه صورت خواهد گرفت اما اگر امتناع شخص ثالث به دلیل تلف شدن مال محکوم علیه بوده و شخص ثالث مدعی باشد که قبل از مطالبه قسمت اجرا بدون تعدی و تفریط او از بین رفته، می‌تواند به دادگاه دادخواست دهد و برای اینکه مالی از اموال او توقیف نشود و یا اگر توقیف شده برای فروش به موقع اجرا گذاشته نشود باید افزون بر دادخواست راجع به دعوای اصلی، قرار توقیف عملیات اجرایی را نیز از دادگاه درخواست کند. در این صورت، اگر دلائل او مبنی بر عدم تعدی و تفریط موجه باشد، دادگاه قرار توقف عملیات اجرایی را صادر می‌کند و صدور این قرار موجب می‌شود که تا تعیین تکلیف نهایی راجع به خواسته اصلی ثالث (اعلام تلف مال معین توقیف شده بدون تعدی و تفریط)، هیچ مالی از اموال شخص ثالث، توقیف نگردد و اگر توقیف شده به مزایده گذاشته نشود (توانگر، ۱۳۸۱: ۱۵). بنابراین، یکی از موارد توقف اجرای حکم، تلف مال نزد ثالث است. ماده‌ی ۹۳ ق.ا.م. در این خصوص مقرر نموده است:

«اگر شخص ثالث از تسلیم عین مال توقیف شده امتناع نماید و دادورز (مأمور اجرا) به آن مال دسترسی پیدا نکند، معادل قیمت آن از دارایی او برای استیفاء محکوم به توقیف خواهد شد. در صورتی که شخص ثالث مدعی باشد که مال قبل از مطالبه قسمت اجرا بدون تعدی و تفریط او از بین رفته، می‌تواند به دادگاه دادخواست دهد. دادگاه، در صورتی که دلائل او را موجه تشخیص دهد، قراری در باب توقیف عملیات اجرایی تا تعیین تکلیف نهایی صادر می‌کند». بنابراین، به دلالت این ماده در صورتی تلف مال نزد ثالث باعث توقف عملیات اجرایی می‌شود که:

اولاً: مال توقیف شده نزد ثالث قبل از مطالبه‌ی دایره اجرا تلف شده باشد.

ثانیاً: تلف مال بدون تعدی و تفریط باشد.

ثالثاً: دادگاه دلایل او را مبنی بر تعدی و تفریط موجه تشخیص دهد.

۱-۳ توقف اجرای حکم به موجب درخواست نقض رأی فرجام خواسته از طرف دادستان کل کشور

یکی از طرق فوق العاده شکایت از آراء، فرجام خواهی است. مواد ۳۶۶ تا ۴۱۶ ق.آ.د.م به فرجام خواهی اختصاص یافته است. آراء قابل فرجام در مواد ۳۶۷ و ۳۶۸ ق.آ.د.م مشخص شده است و مهلت اعتراض نسبت به آن آراء برای اشخاص مقیم ایران بیست روز و برای اشخاص مقیم خارج دو ماه می‌باشد. بر اساس ماده ۳۸۷ ق.آ.د.م اگر محکوم علیه از رأیی که قابل فرجام است، در مهلت مقرر فرجام خواهی ننموده باشد یا در صورت فرجام خواهی به هر علتی قرار رد دادخواست فرجامی صادر شده باشد در حالی که او مدعی است، رأی فرجام خواسته خلاف شرع یا قانون است، می‌تواند از طریق دادستان کل کشور درخواست رسیدگی فرجامی نماید که در این صورت باید دادخواست خود را به دفتر دادستان کل کشور تقدیم کند. ماده‌ی ۳۸۷ ق.آ.د.م در این خصوص مقرر نموده است:

«اگر از رأی قابل فرجام در مهلت مقرر قانونی فرجام خواهی نشده یا به هر علتی در آن مورد قرار رد دادخواست فرجامی صادر و قطعی شده باشد ولی ذی نفع مدعی خلاف شرع یا قانون بودن آن رأی باشد، می‌تواند از طریق دادستان کل کشور تقاضای رسیدگی فرجامی نماید. تقاضای یاد شده مستلزم تقدیم دادخواست و پرداخت هزینه دادرسی فرجامی است...».

پس از تقدیم دادخواست رسیدگی فرجامی از سوی فرجام خواه به استناد ماده ۳۸۸ ق.آ.د.م اگر دادستان کل کشور، ادعای متقاضی را در خصوص مخالفت بین رأی با موازین شرع یا قانون مقرون به صحت تشخیص داد، از دیوان عالی کشور درخواست نقض آن را می‌نماید (احمدی، ۱۳۹۱: ۳۹۸). پس از درخواست نقض از طرف دادستان کل، محکوم علیه رأی می‌تواند با ارائه گواهی لازم به دادگاه اجراکننده رأی، تقاضای توقف اجرای آن را بنماید. دادگاه مکلف است پس از اخذ تأمین مناسب دستور توقف اجرا را تا پایان رسیدگی دیوان عالی کشور صادر نماید (۳۸۹ ق.آ.د.م).

بنابراین با توجه به مواد ۳۸۷ تا ۳۸۹ ق.آ.د.م می‌توان گفت یکی دیگر از موارد توقف اجرای حکم، درخواست نقض رأی فرجام خواسته از طرف دادستان کل کشور است.

۱-۴ توقف اجرای حکم به موجب قبول دادخواست واخواهی

در نظام‌های بزرگ دادرسی، احترام به اصل تناظر مورد تأکید قرار گرفته و مقررات ابلاغ به گونه‌ای تدوین شده که با اجرای آنها خواننده از دعوائی که علیه او اقامه شده آگاه گردد تا از فرصت و امکان دفاع که در اختیار او قرار می‌گیرد استفاده نماید، اما در عین حال شرکت نکردن خواننده در دادرسی و حتی تردید در آگاهی او از دادرسی، به شرط اجرای مقررات ابلاغ، مانعی در رسیدگی به دعوای خواهان و صدور حکم نمی‌شود. در مقابل حقی که بدین ترتیب برای خواهان پیش بینی شده، برای خواننده حق واخواهی قرار داده شده است. در ادامه به واخواهی که از طرق عادی شکایت از آراء می‌باشد و چگونگی توقف اجرای حکم به موجب آن خواهیم پرداخت.

۱-۴-۱ مفهوم واخواهی

واخواهی از طرق عادی شکایت از آراء می‌باشد و در اصطلاح حقوقی طریق شکایتی است که محکوم علیه غایب نسبت به حکم غیابی در دادگاه صادرکننده حکم مطرح می‌کند. به عبارت دیگر، اعتراض محکوم علیه غایب نسبت به حکم غیابی را واخواهی می‌گویند. ماده‌ی ۳۰۵ ق.آ.د.م در این خصوص مقرر نموده است: «محکوم علیه غایب حق دارد به حکم غیابی اعتراض کند. این اعتراض واخواهی نامیده می‌شود...». بنابراین، می‌توان گفت واخواهی ویژه‌ی احکام غیابی می‌باشد و احکام حضوری قابلیت واخواهی ندارند. در خصوص احکام غیابی باید گفت که بر اساس ماده ۳۰۳ ق.آ.د.م حکم غیابی حکمی است که خواننده یا قائم مقام یا نماینده او در دادگاه حاضر نشده یا لایحه دفاعیه تقدیم دادگاه نکرده و یا خطاریه به آنها ابلاغ واقعی نشده باشد

(زراعت، ۱۳۸۵: ۵۱۵).

به موجب ماده ۳۰۶ ق.آ.د.م مهلت و اخواهی برای کسانی که مقیم کشورند بیست روز و برای کسانی که خارج از کشور اقامت دارند دو ماه از تاریخ ابلاغ واقعی خواهد بود. قانون گذار مهلت و اخواهی در صورت ابلاغ واقعی را تعیین کرده است اما سپس در تبصره ۱ ماده مزبور تصریح نموده: «چنانچه ابلاغ واقعی به شخص محکوم علیه میسر نباشد و ابلاغ قانونی به عمل آید، آن ابلاغ معتبر بوده و حکم غیابی پس از انقضای مهلت قانونی و قطعی شدن به موقع اجرا گذارده خواهد شد».

بنابراین، در صورتی که حکم غیابی ابلاغ واقعی و قانونی شده باشد، مهلت و اخواهی برای اشخاص مقیم ایران بیست روز و برای کسانی که مقیم خارج از کشورند دو ماه می‌باشد که از تاریخ ابلاغ واقعی و قانونی به محکوم علیه غایب یا وکیل یا قائم مقام قانونی او شروع می‌شود.

واخواهی مستلزم تقدیم دادخواست بوده و خواه و باید دادخواست را به دفتر دادگاه صادرکننده حکم غیابی تقدیم کند. بر اساس ماده ۳۰۵ ق.آ.د.م همین دادگاه صلاحیت رسیدگی به آن را دارد. به موجب ماده مزبور: «...دادخواست و اخواهی در دادگاه صادرکننده حکم غیابی قابل رسیدگی است».

۱-۴-۲ چگونگی توقف اجرای حکم به موجب و اخواهی

مهلت و اخواهی برای کسانی که مقیم کشورند بیست روز و برای کسانی که خارج از کشور اقامت دارند دو ماه از تاریخ ابلاغ واقعی خواهد بود اما نکته قابل ذکر این است که در طول این مدت بحث توقف اجرای حکم مطرح نمی‌گردد زیرا گفتیم که یکی از شرایط اجرای حکم قطعی بودن آن است. بنابراین، تا زمانی که مهلت مقرر برای و اخواهی نگذرد، تحت هیچ شرایطی، احکام صادره به مرحله حضوری و قطعی نخواهند رسید تا قابل اجرا باشند و بحث توقف اجرای حکم مطرح گردد. به عبارت دیگر، توقف اجرای حکم زمانی رخ می‌دهد که محکوم علیه در مهلت مقرر از حکم صادره، و اخواهی نکرده و به جهت انقضای مهلت و اخواهی، قطعیت یافته و به مرحله اجرا رسیده است. حال در مورد اینکه و اخواهی چگونه باعث توقف اجرای حکم می‌شود باید گفت با گذشت مهلت و اخواهی و قطعیت یافتن حکم، اجرای حکم شروع شده و دیگر امکان و اخواهی از حکم غیابی وجود ندارد اما در سه حالت محکوم علیه غایب می‌تواند دادخواست و اخواهی خود را خارج از مهلت قانونی تقدیم دادگاه نماید و دادخواست او پذیرفته می‌شود و عملیات اجرایی متوقف می‌گردد. در واقع و اخواهی در صورتی باعث توقف اجرای حکم می‌شود که در خارج از مهلت قانونی به عمل آمده باشد. در ادامه به توضیح این سه حالت می‌پردازیم.

الف- قبول دادخواست و اخواهی به جهت عذر موجه

با گذشت مهلت و اخواهی از حکم غیابی، محکوم علیه غایب اصولاً امکان اعتراض و و اخواهی از حکم صادره را از دست می‌دهد و دیگر قادر به تقدیم دادخواست و اخواهی نمی‌باشد مگر اینکه به عذری موجه، متوسل شده و ثابت نماید که به جهت حدوث و تحقق یکی از معاذیر موجه، نتوانسته در مهلت مقرر، اقدام به و اخواهی نماید. در این صورت، محکوم علیه باید عذر موجه و دلایل موجه بودن آن را ضمن دادخواست و اخواهی به دادگاه تقدیم نماید و دادگاه در صورتی که عذر محکوم علیه را موجه تشخیص دهد، قرار قبول دادخواست و اخواهی را صادر می‌نماید. اظهار و اخواهی در ندادن دادخواست و اخواهی در مهلت قانونی به علت عذر موجه، ادعاست و او را در موضع مدعی می‌نشانند. به همین علت او ناگزیر است با ابراز دلیل یا دلایل مربوطه، عذر خود را به اثبات برساند.

در خصوص معاذیر موجه این نکته قابل ذکر است که معاذیر موجه، معاذیر قانونی هستند بدین معنا که در قانون، این معاذیر احصا گردیده است و تنها در محدوده آن موارد، محکوم علیه می‌تواند خارج از مهلت قانونی، و اخواهی نماید. بنابراین، محکوم

علیه غایب نمی‌تواند به دلخواه و به هر عذری، خارج از مهلت قانونی وخواهی نموده و مهلت وخواهی را برای خود افزایش دهد. قبول دادخواست وخواهی به جهت عذر موجه در ماده‌ی ۳۰۶ بیان شده است به موجب ماده مذکور:

«مهلت وخواهی از احکام غیابی برای کسانی که مقیم کشورند بیست روز و برای کسانی که خارج از کشور اقامت دارند دو ماه از تاریخ ابلاغ واقعی خواهد بود مگر اینکه معترض به حکم ثابت نماید عدم اقدام به وخواهی در این مهلت به دلیل عذر موجه بوده است. در این صورت باید دلایل موجه بودن عذر را ضمن دادخواست وخواهی به دادگاه صادرکننده رأی اعلام نماید. اگر دادگاه ادعا را موجه تشخیص داد قرار قبول دادخواست وخواهی را صادر و اجرای حکم نیز متوقف می‌شود. جهات زیر عذر موجه محسوب می‌گردد:

۱. مرضی که مانع حرکت است.
 ۲. فوت یکی از والدین یا همسر یا اولاد.
 ۳. حوادث قهریه از قبیل سیل، زلزله و حریق که بر اثر آن تقدیم دادخواست وخواهی در مهلت مقرر ممکن نباشد.
 ۴. توقیف یا حبس بودن به نحوی که نتوان در مهلت مقرر دادخواست وخواهی تقدیم کرد.....».
- فرض مقرر در این ماده موقعیتی را نشان می‌دهد که ابلاغ حکم غیابی به محکوم علیه به صورت واقعی بوده و محکوم علیه غایب به واسطه ابلاغ واقعی از مفاد حکم صادره آگاه و مطلع است اما اگر حکم غیابی صادره، ابلاغ قانونی هم شده باشد، به طریق اولی می‌تواند از عذر موجه استفاده کند. بنابراین، محکوم علیه غایب می‌تواند از حکم غیابی اعم از اینکه ابلاغ واقعی شده باشد یا قانونی، در صورت داشتن عذر موجه، خارج از مهلت قانونی وخواهی نماید (نشست قضایی دادگستری مازندران، ۱۳۸۴: ۶۲۲).

ماده ۳۰۶ ق.ا.د.م تکلیف عملیات اجرایی را نیز معین نموده است براساس این ماده اگر عذر محکوم علیه غایب، به تشخیص دادگاه موجه تلقی شود، دادگاه قرار قبول دادخواست وخواهی را صادر و اجرای حکم نیز متوقف خواهد شد. بنابراین، در حالتی که محکوم علیه غایب با استناد به عذر موجه، خارج از مهلت قانونی دادخواست وخواهی را تقدیم دادگاه می‌نماید و دادگاه عذر را موجه تشخیص می‌دهد، با صدور قرار قبول دادخواست وخواهی، اجرای حکم متوقف می‌شود.

ب- قبول دادخواست وخواهی به جهت احراز عدم اطلاع محکوم علیه از مفاد حکم غیابی

مورد دیگری که به محکوم علیه غایب اجازه می‌دهد تا در خارج از مهلت قانونی بتواند از حکم غیابی مورد اجراء، وخواهی نماید و مهلت وخواهی را افزایش دهد، اثبات بی اطلاعی از مفاد حکم غیابی است؛ مشروط بر این که حکم غیابی به محکوم علیه ابلاغ قانونی شده باشد زیرا در ابلاغ واقعی، محکوم علیه از مفاد حکم آگاهی می‌یابد. بنابراین، در صورتی که حکم غیابی ابلاغ واقعی شده باشد، محکوم علیه فقط با استناد به عذر موجه می‌تواند خارج از مهلت قانونی درخواست وخواهی بدهد ولی اگر حکم غیابی، ابلاغ قانونی شده باشد، محکوم علیه می‌تواند در صورتی که عذر موجه نداشت، با اثبات بی اطلاعی از مفاد حکم غیابی، خارج از مهلت، دادخواست وخواهی را تقدیم نماید (کریمی، ۱۳۹۷: ۲۳۹-۲۳۸).

تبصره‌ی ۱ ماده ۳۰۶ ق.آ.د. م در این مورد مقرر می‌دارد: «چنانچه ابلاغ واقعی به شخص محکوم علیه میسر نباشد و ابلاغ قانونی به عمل آید، آن ابلاغ معتبر بوده و حکم غیابی پس از انقضاء مهلت قانونی و قطعی شدن به موقع اجراء گذارده خواهد شد. در صورتی که حکم، ابلاغ واقعی نشده باشد و محکوم علیه مدعی عدم اطلاع از مفاد رأی باشد می‌تواند دادخواست وخواهی به دادگاه صادرکننده حکم غیابی تقدیم دارد. دادگاه بدو خارج از نوبت در این مورد رسیدگی نموده، قرار رد یا قبول دادخواست را صادر می‌کند. قرار قبول دادخواست مانع اجرای حکم خواهد بود.....».

بنابراین بر اساس این ماده سه شرط باید جمع گردد تا دادگاه صادرکننده رأی غیابی دادخواست وخواهی محکوم علیه را مورد رسیدگی قرار دهد.

شرط اول آن است که ابلاغ حکم غیابی به محکوم علیه غایب به صورت قانونی بوده و به نحوه واقعی صورت نگرفته باشد. شرط دوم آنکه او باید مدعی عدم اطلاع از مفاد رأی گردد.

شرط آخر نیز آن است که برای این ادعا، باید دلیل ارائه کند زیرا ادعای عدم اطلاع از مفاد حکم، امری عدمی است و محکوم علیه را در موضع مدعی قرار داده و بار اثبات ادعای این امر عدمی را بر دوش محکوم علیه قرار می‌دهد. در این مواقع محکوم علیه باید دلیلی ابراز کند که با اثبات یک امر وجودی، عدم اطلاع وی از مفاد رأی را به اثبات برساند. برای مثال با ارائه تصدیق بیمارستان و پزشک معالج، اثبات می‌کند که هنگامی که حکم غیابی به نحوه قانونی به اقامتگاه وی الصاق و ابلاغ شده، وی در بیمارستان بستری و در بیهوشی به سر می‌برده است (عموزاد مهدیرجی، ۱۳۹۵: ۵۰۸-۵۰۶).

چنانچه محکوم علیه بتواند دادخواست وخواهی خود را همراه با ادعای عدم اطلاع از مفاد رأی و ادله مربوط به این ادعا تقدیم نموده و دادگاه نیز پس از رسیدگی در وقت فوق العاده و خارج از نوبت، بی اطلاعی محکوم علیه از مفاد حکم غیابی را احراز نماید، قرار قبول دادخواست وخواهی وی را صادر می‌کند.

صدور قرار قبول دادخواست وخواهی برابر بخش پایانی تبصره ۱ ماده ۳۰۶ ق.آ.د.م مانع اجرای حکم خواهد بود. بدیهی است هرگاه دادگاه پس از رسیدگی مقدماتی به ادعای محکوم علیه، دایر بر عدم اطلاع از مفاد حکم غیابی، ادعای او را وارد تشخیص ندهد، قرار رد دادخواست وخواهی را صادر خواهد کرد و اجرای حکم نیز ادامه خواهد یافت و مانعی در جهت اجرای حکم ایجاد نخواهد شد. قرار رد دادخواست وخواهی برابر بند الف ماده ۳۳۲ ق.آ.د.م در صورتی که حکم راجع به اصل دعوا قابل درخواست تجدیدنظر باشد، قابل تجدیدنظرخواهی در دادگاه تجدیدنظر استان است. پس در این مرحله چنانچه دادگاه تجدیدنظر ادعای محکوم علیه را دایر بر عدم اطلاع از حکم غیابی، بپذیرد، با نقض قرار رد دادخواست وخواهی، قرار قبول دادخواست وخواهی را صادر و پرونده را برای رسیدگی ماهوی به وخواهی، به دادگاه صادرکننده قرار، برمی گرداند. با صدور قرار قبول دادخواست وخواهی حسب مورد توسط دادگاه تجدیدنظر استان یا دادگاه صادرکننده حکم غیابی، اجرای حکم غیابی متوقف خواهد شد. نکته قابل توجه این است که وقتی محکوم علیه غایب با ادعای عدم اطلاع از مفاد حکم غیابی در خارج از مهلت قانونی، وخواهی می‌نماید، باید اعلام کند که چه زمانی از مفاد رأی، مطلع گشته است. زمان و تاریخ آگاهی او از مفاد رأی غیابی می‌تواند مدتی قبل از تقدیم و ثبت دادخواست وخواهی او باشد و یا اینکه همان روز تقدیم و ثبت دادخواست وخواهی باشد؛ در هر حال مهلت وخواهی به نحو باز و مبسوط در دست او نیست، بلکه از هنگامی که او از مفاد رأی مطلع گشته تا زمانی که دادخواست وخواهی خود را تقدیم دادگاه می‌کند، نمی‌تواند و نباید بیش از بیست روز یا دو ماه حسب مورد با احتساب ایام ابلاغ به طول انجامد. بی اطلاعی از حکم غیابی، همیشگی و دائمی نیست، بلکه محدود به مدتی است، هرچند که آن مدت طولانی باشد. محکوم علیه غایب باید تاریخ اطلاع خود را از حکم غیابی و چگونگی آگاهی از آن را در دادخواست ذکر کند. مهلت بیست روز و یا دو ماه از تاریخی آغاز می‌شود که وخواه، مدعی اطلاع از مفاد حکم شده است. بنابراین، اگر محکوم علیه ادعا نماید که پس از انقضای مهلت وخواهی و در تاریخ مشخص برای مثال در ۱۳۹۱/۵/۴ از مفاد رأی اطلاع حاصل نموده، ولی دادخواست وخواهی خود را در ۱۳۹۱/۵/۳۱ به دادگاه تقدیم دارد، دادگاه قرار رد دادخواست وخواهی را صادر خواهد نمود (نهرینی، ۱۴۰۱: ۲۵۴).

ج- قبول دادخواست و اخواهی با استفاده طولی از جهات بی اطلاعی و عذر موجه

هر یک از جهات گفته شده یعنی عذر موجه و عدم اطلاع از مفاد رأی غیابی، به طور مستقل در دسترس محکوم علیه غایب است تا از هر یک به تناسب وضعیت موجود و شرایط خویش، استفاده کند و اجرای حکم را متوقف سازد اما از این جهات در طول هم نیز می‌توان استفاده کرد. ترتیب استفاده از این دو جهت این گونه است که محکوم علیه غایب می‌تواند در صورتی که حکم غیابی به او ابلاغ واقعی نشده و ابلاغ قانونی شده باشد، با ادعای عدم اطلاع از مفاد رأی و اثبات آن، مهلت و اخواهی را برای خود از تاریخ اطلاع از رأی، تجدید نماید. سپس اگر در طول مهلت جدید و اخواهی، یکی از معاذیر موجه، حادث شود، می‌تواند با استناد به آن عذر، خارج از مهلت جدید، و اخواهی نماید. در این صورت اگر محکوم علیه غایب موفق گردد با ابراز ادله مربوطه، عدم اقدام به و اخواهی را در مهلت مقرر به سبب عدم اطلاع از حکم و سپس یکی از جهات معاذیر موجه، به اثبات برساند، دادگاه در نهایت نسبت به هر دو جهت یاد شده، قرار قبول دادخواست و اخواهی را صادر خواهد نمود. پس از صدور قرار قبول دادخواست و اخواهی، مطابق انتهای تبصره ی ۱ ماده ی ۳۰۶ ق.آ.د.م اجرای حکم متوقف می‌شود.

بدیهی است عکس این وضعیت صادق نیست؛ یعنی محکوم علیه نمی‌تواند نخست به عذر موجه خود استناد جوید و سپس از عدم آگاهی از مفاد رأی استفاده کند زیرا زمانی که محکوم علیه از عذر موجه استفاده می‌کند بدین معناست که از مفاد رأی، آگاهی داشته و جایی برای جهت دوم یعنی استفاده از عذر موجه تنها در وضعیتی ممکن است که رأی غیابی به محکوم علیه ابلاغ واقعی شده باشد و در ابلاغ واقعی از آنجا که محکوم علیه از مفاد رأی اطلاع می‌یابد جایی برای جهت دوم یعنی ادعای عدم اطلاع از رأی وجود ندارد (نهرینی، ۱۴۰۱: ۲۵۶).

برخی از نویسندگان حقوق معتقدند (همان: ۲۴۴) که با صدور قرار قبولی دادخواست و اخواهی به جهت عذر موجه یا عدم اطلاع از مفاد حکم غیابی یا با استفاده طولی از عذر موجه و عدم اطلاع از مفاد حکم غیابی اجرای حکم تعطیل می‌گردد. علت تعطیلی اجرای حکم را باید در تغییر و تبدیل حکم مورد اجراء جست؛ با این توضیح که اگر دادگاه صادر کننده حکم، پس از رسیدگی به و اخواهی، حکم غیابی خود را نقض نماید، بی تردید حکم جدیدی صادر خواهد نمود که حکایت از بی حقی خواهان نخستین در دعوی مطروحه دارد و چون حکم جدید به نفع خوانده (واخواه) صادر و دایر بر بی حقی خواهان (واخوانده) است و همچنین حکم غیابی صادره نیز نقض گردیده، دیگر حکمی وجود ندارد تا موجبی برای اجرای حکم فراهم و ادامه عملیات اجرایی متصور باشد. بنابراین، چون همان حکم مورد اجراء نقض گردیده و وجود خارجی و اعتباری هم ندارد، اجرای حکم تعطیل خواهد شد.

۱-۵ توقف اجرای حکم به موجب قبول دادخواست تجدیدنظر

تجدیدنظر، یکی از طرق عادی شکایت از آراء می‌باشد که در پرتو آن امکان بازبینی آراء قضایی فراهم آمده و اعمال ضابطه مند آن، اجرای عدالت و احراز واقع را بیش از پیش ممکن می‌سازد و با لحاظ خطا پذیری انسان، تجدیدنظر امری کاملاً ضروری است. قبول دادخواست تجدیدنظر بر اساس ماده ۳۴۷ ق.آ.د.م موجب توقف اجرای حکم می‌گردد. بنابراین، به عنوان یکی از موارد توقف اجرای حکم، می‌توان به تجدیدنظر خواهی اشاره نمود. در ادامه پس از بیان مفهوم تجدیدنظر به چگونگی توقف اجرای حکم به موجب تجدیدنظر خواهی می‌پردازیم.

۱-۵-۱ مفهوم تجدیدنظر

تجدیدنظر در اصطلاح حقوقی به معنای دوباره قضاوت کردن امری است که بدواً مورد قضاوت قرار گرفته است (شمس، ۱۴۰۱: ۳۱۶). احکام قابل تجدیدنظر در ماده ی ۳۳۱ ق.آ.د. م هم در دعاوی مالی و هم در دعاوی غیرمالی احصاء گردیده است البته به

موجب بند ب ماده مزبور، کلیه احکام غیر مالی، قابل تجدیدنظر اعلام شده است.

به موجب ماده مزبور: «احکام زیر قابل درخواست تجدیدنظر می‌باشد:

الف- در دعاوی مالی که خواسته یا ارزش آن از سه میلیون ریال متجاوز باشد.

ب- کلیه احکام صادره در دعاوی غیر مالی.

ج- حکم راجع به متفرعات دعا در صورتی که حکم راجع به اصل دعا قابل تجدیدنظر نباشد....».

قرارهای قابل تجدیدنظر نیز در ماده‌ی ۳۳۲ ق.آ.د.م پیش بینی شده است. بر اساس این ماده: «قرارهای زیر قابل تجدیدنظر

است، در صورتی که حکم راجع به اصل دعا قابل درخواست تجدیدنظر باشد:

الف- قرار ابطال دادخواست یا رد دادخواست که از دادگاه صادر می‌شود.

ب- قرار رد دعا یا عدم استماع دعا.

ج- قرار سقوط دعا.

د- قرار عدم اهلیت یکی از طرفین دعا.

مهلت تجدیدنظرخواهی در ماده‌ی ۳۳۶ ق.آ.د.م بیان شده است. به موجب این ماده: «مهلت درخواست تجدیدنظر اصحاب دعا،

برای اشخاص مقیم ایران ۲۰ روز و برای اشخاص مقیم خارج از کشور دو ماه از تاریخ ابلاغ یا انقضای مدت واخواهی است.».

بنابراین اگر حکم حضوری باشد ابتدای مهلت تجدیدنظر، تاریخ ابلاغ حکم می‌باشد و اگر حکم غیابی باشد تاریخ انقضای مدت

واخواهی، ابتدای مهلت تجدیدنظر می‌باشد.

ماده ۳۴۸ ق.آ.د.م جهات تجدیدنظر را مشخص نموده است. به موجب ماده مزبور: «جهات درخواست تجدیدنظر به قرار زیر

است:

الف- ادعای عدم اعتبار مستندات دادگاه.

ب- ادعای فقدان شرایط قانونی شهادت شهود.

ج- ادعای عدم توجه قاضی به دلایل ابرازی.

د- ادعای عدم صلاحیت قاضی یا دادگاه صادرکننده رأی.

ه- ادعای مخالف بودن رأی با موازین شرعی و یا مقررات قانونی...».

۱-۵-۲ چگونگی توقف اجرای حکم به موجب تجدیدنظرخواهی

در اینجا نیز مانند بحث واخواهی باید این نکته را ذکر نمود که در طی مهلت تجدیدنظر بحث توقف اجرای حکم مطرح

نمی‌گردد زیرا حکم دادگاه زمانی قابلیت اجرا دارد که قطعیت یافته باشد. بنابراین تا زمانی که مدت تجدیدنظرخواهی منقضی

نشده، حکم مزبور قطعیت نمی‌یابد تا به مرحله اجرا درآید؛ به دیگر سخن، مادام که مهلت تجدیدنظرخواهی باقی است، حکم

صادرده وصف غیر قطعی خود را حفظ می‌کند و قطعیت پیدا نمی‌کند تا نوبت به اجرای آن برسد. به همین علت توقف اجرای

حکم در طول مهلت تجدیدنظر مفهومی ندارد بلکه توقف اجرای حکم زمانی رخ می‌دهد که محکوم علیه در مهلت مقرر از حکم

صادرده تجدیدنظرخواهی نکرده و حکم صادره بواسطه انقضای مهلت تجدیدنظر قطعیت یافته و به مرحله اجرا رسیده است

(بهرامی، ۱۳۸۸: ۳۹۸).

تجدیدنظرخواهی باید در مهلت مقرر قانونی صورت گیرد. تبصره‌ی ۲ ماده‌ی ۳۳۹ ق.آ.د. م مقرر می‌دارد: «در صورتی که

دادخواست تجدیدنظر خارج از مهلت داده شود و یا در مهلت قانونی رفع نقض نگردد، به موجب قرار دادگاه صادرکننده رأی

بدوی، رد می‌شود. این قرار ظرف بیست روز از تاریخ ابلاغ در مرجع تجدیدنظر قابل اعتراض است، رأی دادگاه تجدیدنظر، قطعی است».

بنابراین، چنانچه محکوم علیه خارج از مهلت مقرر برای تجدیدنظرخواهی، نسبت به حکم صادره، دادخواست تجدیدنظر بدهد، دادگاه صادرکننده حکم بدوی، قرار رد دادخواست تجدیدنظر را صادر خواهد نمود اما اگر محکوم علیه عذر موجه داشته باشد و دادخواست تجدیدنظر خود را در خارج از مهلت قانونی به استناد عذری از معاذیر قانونی و ابراز دلیل آن تقدیم دادگاه نموده باشد، دادگاه صادرکننده رأی بدوی مکلف است نخست به عذر عنوان شده در دادخواست که موجب عدم تقدیم دادخواست تجدیدنظر در مهلت مقرر شده، رسیدگی کرده و در صورت احراز وجود عذر موجه، دادخواست تجدیدنظر را بپذیرد. جهت عذر موجه همان مواردی است که در مورد واخواهی در ماده‌ی ۳۰۶ ق.آ.د. م آمده است.

ماده‌ی ۳۴۰ ق.آ.د.م در این مورد مقرر نموده است: «در صورتی که در مهلت مقرر دادخواست تجدیدنظر به مراجع مذکور در ماده قبل تقدیم نشده باشد، متقاضی تجدیدنظر با دلیل و بیان عذر خود تقاضای تجدیدنظر را به دادگاه صادرکننده رأی تقدیم می‌نماید. دادگاه مکلف است ابتدا به عذر عنوان شده که به موجب عدم تقدیم دادخواست در مهلت مقرر بوده رسیدگی و در صورت وجود عذر موجه نسبت به پذیرش دادخواست تجدیدنظر اتخاذ تصمیم می‌نماید.

تبصره- جهات عذر موجه همان موارد مذکور در ذیل ماده‌ی ۳۰۶ ق.آ.د.م می‌باشد».

با پذیرش دادخواست تجدیدنظر عملیات اجرایی متوقف می‌گردد زیرا به استناد ماده‌ی ۳۴۷ ق.آ.د.م: «تجدیدنظر خواهی..... مانع اجرای حکم خواهد بود....».

نکته قابل ذکر این است که احکام قابل تجدیدنظر حضوری می‌باشند و برخلاف آنچه در مورد حکم غیابی و واخواهی از آن گفته شد، تفاوتی بین ابلاغ واقعی و قانونی وجود ندارد و در هر دو صورت ابلاغ مزبور معتبر بوده و محکوم علیه نمی‌تواند مدعی عدم اطلاع از مفاد حکم حضوری دادگاه گردد و با این ادعا که حکم، ابلاغ قانونی شده و از مفاد حکم، اطلاع پیدا نکرده در خارج از مهلت قانونی دادخواست تجدیدنظر بدهد بلکه فقط به استناد عذر موجه می‌تواند خارج از مهلت قانونی تجدیدنظر خواهی کرده و دادخواست تجدیدنظر را تقدیم دادگاه نماید. بنابراین، در تجدیدنظر بر خلاف واخواهی فقط در یک حالت است که دادخواست تجدیدنظر خارج از مهلت قانونی پذیرفته شده و موجب توقف عملیات اجرایی می‌گردد.

اما برخی از اساتید حقوق معتقدند (نهرینی، ۱۴۰۱: ۲۶۴) که چنانچه محکوم علیه پس از مهلت مقرر، دادخواست تجدیدنظر خود را با استناد به عذر خود که موجب عدم تجدیدنظرخواهی وی در مهلت مقرر شده به همراه ادله آن به دادگاه نخستین بدهد، در صورت احراز عذر مزبور و موجه بودن آن، دادگاه نسبت به پذیرش دادخواست تجدیدنظر اقدام خواهد کرد؛ در این صورت، اجرای حکم چنانچه در جریان باشد، تعطیل خواهد شد زیرا پذیرش و قبول دادخواست تجدیدنظر، کاشف از عدم قطعیت حکم بدوی و بی اعتباری اجرائیه و عملیات اجرایی است. بنابراین، به اعتقاد آنها تجدیدنظر از موارد تعطیل اجرای حکم است.

۱-۶ توقف اجرای حکم به موجب صدور قرار قبول اعاده دادرسی

یکی دیگر از طرق شکایت از آراء که موجب توقف اجرای حکم می‌شود، اعاده دادرسی است ولی از آنجا که یکی از طرق فوق العاده شکایت از آراء می‌باشد و طرق فوق العاده اصولاً فاقد اثر تعلیقی هستند صرف صدور قرار قبول اعاده دادرسی موجب توقف عملیات اجرایی نمی‌شود بلکه تحت شرایطی عملیات اجرایی را متوقف می‌سازند. در ادامه ابتدا مفهوم و اقسام اعاده دادرسی را توضیح داده و سپس شرایط توقف در نتیجه اعاده دادرسی را از نظر خواهیم گذراند.

۱-۶-۱ مفهوم و اقسام اعاده دادرسی

اعاده در لغت به معنای باز گرداندن، برگرداندن و کاری را دوباره انجام دادن است (پورمحمدی، ۱۳۸۵: ۱۳) و دادرسی یعنی رسیدگی قضایی به ادعای مطرح شده توسط خواهان با رعایت مقررات قانونی. بنابراین معنای لغوی اعاده دادرسی رسیدگی دوباره به ادعای مطرح شده می‌باشد. در قانون تعریفی از اعاده دادرسی وجود ندارد ولی یکی از اساتید حقوق اعاده دادرسی را این گونه تعریف نموده‌اند: «اعاده دادرسی در امور مدنی طریقه فوق العاده و استثنایی است که طی آن دادگاه صادرکننده حکم قطعی بنا به تقاضای یکی از طرفین آن، پس از احراز تحقق یکی از جهات مصرحه قانونی، وارد رسیدگی ماهوی مجدد می‌شود». با توجه به ماده‌ی ۴۲۶ ق.آ.د.م احکام قطعی قابل اعاده دادرسی می‌باشد و محکوم علیه می‌تواند نسبت به احکام قطعی در صورت وجود یکی از جهات اعاده دادرسی مقرر در ماده‌ی ۴۲۶ ق.آ.د.م در مهلت قانونی درخواست اعاده دادرسی نماید. مهلت اعاده دادرسی نیز با توجه به جهات اعاده دادرسی در مواد ۴۲۷ تا ۴۳۰ مشخص شده است. به موجب ماده ۴۳۲ ق.آ.د.م اعاده دادرسی بر دو نوع است:

۱- اعاده دادرسی اصلی

۲- اعاده دادرسی طاری

الف- اعاده دادرسی اصلی

اعاده دادرسی اصلی عبارت است از این که متقاضی اعاده دادرسی به طور مستقل آن را درخواست نماید (بند الف ماده‌ی ۴۳۲ ق.آ.د.م). مثلاً حکمی از دادگاه عمومی قبلاً صادر شده و مبنای حکم، سندی جعلی است و اکنون جعلی بودن سند مزبور اثبات گردیده است، لذا محکوم علیه حکم مورد درخواست اعاده دادرسی، مستقلاً دادخواست اعاده دادرسی را نسبت به حکم مزبور به دادگاه تقدیم می‌دارد.

ب- اعاده دادرسی طاری

به موجب بند (ب) ماده ۴۳۲ ق.ج اعاده دادرسی طاری عبارت است از اینکه در اثنای یک دادرسی، حکمی به عنوان دلیل ارائه شود و کسی که حکم یاد شده علیه او ابراز گردیده نسبت به آن درخواست اعاده دادرسی نماید. طاری به معنای تبعی و غیر اصلی است. در حقیقت دعوای اصلی اقامه گردیده و در این دعوا یکی از اصحاب دعوا به عنوان دلیل به حکمی استناد می‌کند و طرفی که حکم، علیه او مورد استناد قرار گرفته برای بی اثر کردن دلیل یا باید بطلان آن را و یا انتقال مورد حکم به خود یا دیگری را اثبات کند و چون تنها راه مجاز اثبات بطلان آراء دادگاه‌ها، شکایت از آنها می‌باشد و آراء دادگاه‌ها نمی‌توانند موضوع دعوای بطلان قرار گیرند، کسی که حکم علیه او مورد استناد قرار گرفته در صورت وجود شرایط اعاده دادرسی می‌تواند نسبت به آن حکم درخواست اعاده دادرسی نماید (شمس، ۱۴۰۱: ۲۱۴).

هر دو نوع اعاده دادرسی مستلزم تقدیم دادخواست است و در خصوص مرجع تقدیم دادخواست و رسیدگی به آن ماده‌ی ۴۳۳ ق.آ.د.م تعیین تکلیف نموده است. به موجب ماده مزبور:

«دادخواست اعاده دادرسی اصلی به دادگاهی تقدیم می‌شود که صادرکننده همان حکم بوده است و درخواست اعاده دادرسی طاری به دادگاهی تقدیم می‌گردد که حکم در آنجا به عنوان دلیل ابراز شده است.

تبصره - پس از درخواست اعاده دادرسی طاری باید دادخواست لازم ظرف سه روز به دفتر دادگاه تقدیم گردد». بنابراین، به دلالت این ماده دادخواست اعاده دادرسی اصلی باید به دادگاه صادرکننده حکم مورد درخواست اعاده دادرسی تقدیم شود و همین دادگاه نیز به آن رسیدگی می‌کند و درخواست اعاده دادرسی طاری به دادگاهی که حکم در آنجا به عنوان دلیل ابراز

شده تقدیم می‌شود اما همین دادگاه به آن رسیدگی نمی‌کند بلکه به استناد ماده‌ی ۴۳۴ ق.آ.د.م دادگاهی که حکم در آنجا به عنوان دلیل مطرح شده و دادخواست را دریافت نموده است باید آن را به دادگاه صادر کننده حکم بفرستد. در واقع، مرجع صالح برای رسیدگی به دادخواست اعاده دادرسی طاری، دادگاه صادرکننده حکم مورد درخواست اعاده دادرسی می‌باشد و این دادخواست به عنوان دادخواست اعاده دادرسی اصلی، مورد توجه دادگاه صادرکننده حکم قرار می‌گیرد. ماده مزبور در این خصوص مقرر می‌دارد: «دادگاهی که دادخواست اعاده دادرسی طاری را دریافت می‌دارد مکلف است آن را به همان صورت به دادگاه صادرکننده حکم مورد درخواست اعاده دادرسی ارسال نماید...».

پس از تقدیم دادخواست اعاده دادرسی توسط متقاضی اعاده دادرسی، دادگاه صالح به آن رسیدگی کرده و قرار رد یا قبول دادخواست اعاده دادرسی را صادر می‌کند. تبصره ماده‌ی ۴۳۵ ق.آ.د.م مقرر می‌دارد: «...دادگاه صالح در مورد قبول یا رد درخواست اعاده دادرسی قرار لازم را صادر می‌نماید و در صورت قبول درخواست مبادرت به رسیدگی ماهوی خواهد نمود...». در رسیدگی به دادخواست، چند مورد، تحت توجه دادگاه قرار می‌گیرد که مهمترین آن، انطباق درخواست با یکی از جهات اعاده دادرسی است. به دیگر سخن دادگاه صالح، نخست به این موضوع می‌پردازد که آیا جهت اعلامی از سوی متقاضی اعاده دادرسی با یکی از جهات مقرر در ماده‌ی ۴۲۶ ق.آ.د.م انطباق دارد یا خیر که در صورت عدم انطباق، قرار رد دادخواست را صادر می‌نماید البته برخی از نویسندگان حقوق معتقدند (شمس، ۱۴۰۱: ۲۱۲) که صرف ادعای وجود یکی از جهات اعاده دادرسی دادگاه را مکلف نمی‌سازد که درخواست اعاده دادرسی را بپذیرد تا جهت ادعایی را با رسیدگی قضایی، احراز نماید بلکه باید دلیل تحقق جهت اعاده دادرسی، عندالاجتضاء پیوست دادخواست اعاده دادرسی باشد.

مورد دیگری که باید از سوی دادگاه صالح مورد رسیدگی قرار گیرد، توجه به رعایت مهلت اعاده دادرسی است. اما چگونگی تقدیم دادخواست اعاده دادرسی و ضمانت اجرای عدم رعایت مهلت قانونی دادخواست مزبور، در قانون آئین دادرسی مدنی پیش بینی نشده است. تنها نکته‌ای که می‌توان به واسطه آن، طریق قانونی را یافت، قسمت اخیر ماده‌ی ۴۳۵ ق.آ.د. م است که مقرر می‌دارد:

«... سایر ترتیبات رسیدگی مطابق مقررات مربوط به دعاوی است». بنابراین، از آنجا که اعاده دادرسی نیز یکی از طرق شکایت از آراء می‌باشد، باید از وحدت ملاک تبصره ۲ ماده‌ی ۳۳۹ و ۳۸۳ ق.آ.د.م که در خصوص ضمانت اجرای تقدیم دادخواست تجدیدنظر و فرجام در خارج از مهلت قانون است، برای دادخواست اعاده دادرسی در خارج از مهلت قانونی نیز استفاده نمود و قائل به این شده که در صورت تقدیم دادخواست در خارج از مهلت قانونی، دادگاه قرار رد دادخواست اعاده دادرسی را صادر می‌کند. بنابراین اگر جهت اعلامی از سوی متقاضی اعاده دادرسی با یکی از جهات مقرر در قانون منطبق نباشد یا دادخواست در مهلت قانونی تقدیم نشده باشد، دادگاه قرار رد دادخواست را صادر می‌کند اما پس از رسیدگی اگر دادخواست در حدود یکی از جهات هفت گانه مقرر در ماده ۴۲۶ ق.آ.د.م تنظیم و در مهلت قانونی تقدیم شده باشد، دادگاه مبادرت به صدور قرار قبول دادخواست اعاده دادرسی خواهد نمود.

۱-۶-۲ چگونگی صدور قرار توقف به موجب اعاده دادرسی

همانگونه که گفتیم اعاده دادرسی از طرق فوق العاده شکایت از آراء می‌باشد و طرق فوق العاده شکایت از آراء فاقد اثر تعلیقی است بدین معنا که صرف تقدیم دادخواست و صدور قرار قبول دادخواست اعاده دادرسی، اجرای حکم را متوقف نمی‌سازد بلکه تحت شرایطی اجرای حکم، متوقف می‌گردد. ماده‌ی ۴۳۷ ق.آ.د.م مقرر می‌دارد: «با درخواست اعاده دادرسی و پس از صدور قرار قبولی آن به شرح زیر اقدام می‌شود:

الف- چنانچه محکوم به غیر مالی باشد، اجرای حکم متوقف خواهد شد.

ب- چنانچه محکوم به مالی است و امکان اخذ تأمین مناسب و جبران خسارت احتمالی باشد به تشخیص دادگاه از محکوم له تأمین مناسب اخذ و اجرای حکم ادامه می‌یابد». بنابراین، به دلالت این ماده پس از صدور قرار قبول دادخواست اعاده دادرسی، اجرای حکم متوقف نمی‌شود بلکه توقف اجرای حکم منوط به این است که محکوم به، مالی باشد یا غیر مالی. در واقع توقف اجرای حکم در امور مالی و غیر مالی متفاوت می‌باشد که در ادامه به تفکیک به بررسی هر کدام می‌پردازیم.

الف- توقف اجرای حکم در امور غیر مالی

به موجب بند الف ماده ۴۳۷ ق.آ.د.م اگر محکوم به غیر مالی باشد، اجرای حکم متوقف خواهد شد و تفاوتی نمی‌کند که محکوم به غیر مالی از چه نوعی باشد، همین اندازه که مصداقی از امور غیر مالی و دعاوی غیر مالی را تشکیل دهد، دادگاه را مکلف می‌سازد تا به دنبال قرار قبول دادخواست اعاده دادرسی، اجرای حکم قطعی را متوقف سازد. روشن است که توقف اجرای حکم، تنها در صورتی است که حکم صادره به مرحله اجرا نرسیده و یا در جریان اجرا قرار داشته باشد. والا هرگاه عملیات اجرایی به پایان رسیده باشد، توقف اجرای حکم بلااثر است. در این موارد یعنی در جایی که عملیات اجرایی حکم مورد اعاده دادرسی در امور غیر مالی، خاتمه یافته و به فرجام خود رسیده باشد، اقدام و تکلیفی برای دادگاه متصور نیست. دادگاه در صورتی می‌تواند عملیات اجرایی را اعاده و محکوم به مالی را برگرداند که در پایان رسیدگی ماهوی به دادخواست اعاده دادرسی، حکم مورد درخواست اعاده دادرسی را نقض نموده و از اثر بپندارد. در این وضعیت نیز اجرای حکم متوقف نمی‌شود بلکه اجرای حکم، اعاده و وضعیت طرفین به حال پیش از اجرای حکم برخواهد گشت.

ب- توقف اجرای حکم در امور مالی

قانونگذار در مورد محکوم به غیر مالی به طور صریح در بند الف ماده ۴۳۷ ق.آ.د.م بیان می‌کند که: «اگر محکوم به غیر مالی باشد، اجرای حکم متوقف می‌شود». اما در مورد محکوم به مالی صریحاً بحثی از توقف اجرای حکم به میان نیاورده است و این به دین معنا نیست که با صدور قرار قبول دادخواست اعاده دادرسی در امور مالی، اجرای حکم متوقف نمی‌شود. بند ب ماده ۴۳۷ ق.آ.د.م در خصوص زمانی که محکوم به، مالی باشد تکلیف اجرای حکم را تعیین نموده است. به موجب این بند از ماده مزبور: «چنانچه محکوم به مالی است و امکان اخذ تأمین و جبران خسارت احتمالی باشد به تشخیص دادگاه از محکوم له تأمین مناسب اخذ و اجرای حکم ادامه می‌یابد». اما این ماده با توجه به عبارت پایانی که مقرر نموده: «... اجرای حکم ادامه می‌یابد» به دو گونه تفسیر شده است و در این خصوص دو نظر وجود دارد:

برخی از نویسندگان حقوق معتقدند که پس از صدور قرار قبولی اعاده دادرسی، در هر حال، اجرای حکم به درخواست محکوم علیه متوقف می‌شود. در عین حال، چنانچه محکوم به مالی باشد، در صورتی که امکان اخذ تأمین مناسب و جبران خسارت احتمالی باشد پس از اخذ تأمین از محکوم له، عملیات اجرایی، به درخواست محکوم له، از توقیف خارج شده و ادامه می‌یابد (شمس، ۱۴۰۱: ۴۹۱). در واقع بر پایه این نظر پس از صدور قرار قبولی دادخواست اعاده دادرسی، به درخواست محکوم علیه اجرای حکم متوقف می‌شود و در صورتی عملیات اجرایی ادامه می‌یابد که امکان اخذ تأمین مناسب وجود داشته و محکوم له به تشخیص دادگاه تأمین مناسب بدهد و یا امکان جبران خسارت احتمالی باشد.

برخی دیگر معتقدند که پس از صدور قرار قبولی دادخواست اعاده دادرسی، اجرای حکم ادامه دارد و متوقف نمی‌شود بلکه توقف اجرای حکم در صورتی است که امکان اخذ تأمین مناسب و جبران خسارت احتمالی وجود نداشته و در صورت امکان

أخذ تأمین، محکوم له تأمین ندهد.

اما برخی دیگر معتقدند که با صدور قرار قبولی درخواست اعاده دادرسی، مشروط بر اینکه محکوم له درخواست ادامه عملیات اجرایی را با تودیع تأمین مناسب مورد نظر دادگاه مطرح و تقدیم نماید، اجرای حکم متوقف نخواهد شد و عملیات اجرایی ادامه خواهد یافت. اما هرگاه محکوم له به موقع، درخواست ادامه اجرای حکم را تقدیم دادگاه نکند، دادگاه رأساً پس از صدور قرار قبولی دادخواست اعاده دادرسی، اجرای حکم را متوقف خواهد کرد (نهرینی، ۱۴۰۱: ۱۸۹). به عبارت دیگر، برخلاف نظر اول که قائل به این بودند که جهت توقف عملیات اجرایی درخواست محکوم علیه ضرورت دارد، توقف اجرای حکم بدون درخواست محکوم علیه صورت می‌پذیرد.

ادامه یافتن، به معنای مداومت یافتن، دنبال شدن، قطع و ترک نشدن کاری و همواره دنبال شدن آن است. بنابراین، تعبیر سوم با مفهوم ادامه یافتن سازگارتر است و ماده‌ی ۴۳۷ ق.آ.د.م را اینگونه باید تعبیر کرد؛ اگر محکوم به مالی باشد، پس از صدور قرار قبولی دادخواست وخواهی در صورتی که امکان أخذ تأمین مناسب و جبران خسارت احتمالی باشد، عملیات اجرایی با أخذ تأمین مناسب ادامه می‌یابد و در غیر این صورت یعنی زمانی که امکان أخذ تأمین مناسب و جبران خسارت احتمالی وجود نداشته یا در صورت امکان أخذ تأمین مناسب، محکوم له تأمین ندهد اجرای حکم متوقف می‌شود. بنابراین، در صورتی که محکوم به مالی باشد نیز تحت شرایطی اجرای حکم متوقف می‌گردد.

نکته قابل ذکر این است که علاوه بر توقف اجرای حکم، اثر دیگری بر صدور قرار قبولی دادخواست اعاده دادرسی مترتب می‌گردد و آن عبارت است از توقف رسیدگی فرجامی در دیوان عالی کشور. اگر محکوم علیه نسبت به حکمی که قابل فرجام است، دادخواست فرجام دهد و سپس نسبت به آن دادخواست اعاده دادرسی نیز دهد، در صورت قبول دادخواست اعاده دادرسی، رسیدگی فرجامی متوقف می‌گردد. تبصره ماده‌ی ۴۳۴ ق.آ.د.م در این خصوص مقرر می‌دارد: «چنانچه دعوایی در دیوان عالی کشور تحت رسیدگی باشد و درخواست اعاده دادرسی نسبت به آن شود، درخواست به دادگاه صادرکننده حکم ارجاع می‌گردد. در صورت قبول دادخواست یاد شده از طرف دادگاه، رسیدگی در دیوان عالی کشور تا صدور حکم، متوقف خواهد شد».

بنابراین، به دلالت این ماده صرف درخواست اعاده دادرسی، هنگامی که پرونده در نتیجه فرجام خواهی در دیوان عالی کشور است، رسیدگی فرجامی را متوقف نمی‌سازد، بلکه دیوان عالی کشور درخواست اعاده دادرسی را به دادگاه صادر کننده حکم، جهت رسیدگی به اعاده دادرسی ارجاع خواهد نمود. دیوان عالی کشور در صورتی رسیدگی فرجامی را متوقف خواهد نمود که دادگاه صادرکننده حکم مورد درخواست اعاده دادرسی، قرار قبولی دادخواست اعاده دادرسی را صادر نماید. توقف رسیدگی فرجامی در هر نوع محکوم بهی اعم از مالی و غیر مالی پدیدار می‌شود.

برخی از حقوقدانان بر این باورند (کربلایی امینی، ۱۳۹۱: ۶۹) که اعاده دادرسی از موارد تأخیر اجرای حکم است و استفاده از لفظ توقف در ماده‌ی ۳۴۷ ق.آ.د.م به دلیل مسامحه بوده است زیرا توقف وقتی ظهور می‌یابد که اجرا آغاز گردیده باشد در حالی که در اعاده دادرسی هنوز عملیات اجرا آغاز نشده است.

۲- توقف اجرای حکم به حکم قانون

شاید در نگاه اول عنوان توقف اجرای حکم به حکم قانون عجیب به نظر برسد زیرا همه جهات و اسباب توقف اجرای حکم در اجرای قانون و به حکم قانون صورت می‌گیرد و به واسطه نصوص قانونی تجویز شده‌اند. در واقع تمام جهات توقف اجرای حکم

به حکم قانون است و تا زمانی که به واسطه یکی از نصوص قانونی، سبب توقف اجرای حکم تجویز نشده باشد، نمی‌توان مانعی در مسیر اجرای حکم ایجاد و آن را متوقف ساخت اما منظور از توقف اجرای حکم به حکم قانون جهاتی هستند که تحت اراده هیچ یک از اصحاب پرونده اجرایی و یا شخص ثالث قرار ندارد و بدون دخالت آنها رخ می‌دهند و دادگاهی که حکم تحت نظر آن اجرا می‌شود از آنجا که اصحاب دعوا و اشخاص ثالث در وقوع آن نقشی ندارند تا بتوانند درخواست توقف اجرای حکم بدهند، به حکم قانون قرار توقف عملیات اجرایی را صادر می‌نماید.

۲-۱ حجر و فوت محکوم علیه

مطابق ماده‌ی ۶۱۴ قانون اصول محاکمات حقوقی، در صورتی که محکوم علیه در جریان عملیات اجرایی فوت کند یا محجور شود، عملیات مزبور توقیف می‌گردد تا ورثه یا قیم، معین و معرفی شود.

بر اساس ماده ۱۰۵ ق.آ.د.م در صورت فوت یا حجر هر یک از طرفین دعوا در جریان دادرسی، دادگاه رسیدگی به دعوا را به طور موقت متوقف می‌کند. ماده مزبور مقرر می‌دارد: «هرگاه یکی از اصحاب دعوا فوت کند یا محجور شود یا سمت یکی از آنان که به موجب آن سمت، داخل دادرسی شده زایل گردد، دادگاه رسیدگی را به طور موقت متوقف و مراتب را به طرف دیگر اعلام می‌دارد. پس از تعیین جانشین و درخواست ذی نفع، جریان دادرسی ادامه می‌یابد...».

همانگونه که حجر و فوت هر یک از اصحاب دعوا در جریان دادرسی از موجبات توقیف دادرسی است و دادگاه مکلف است رسیدگی را به سبب وقوع هر یک از حوادث مزبور به طور موقت متوقف و مراتب را به طرف دیگر دعوا جهت معرفی جانشین اعلام دارد، در مرحله اجرای حکم نیز اگر محکوم علیه فوت کند یا محجور شود اجرای حکم متوقف شده و از حرکت باز خواهد ایستاد. بنابراین، حجر و فوت محکوم علیه را می‌توان از جمله اسباب و جهات توقف اجرای حکم برابر قانون شمرد.

حجر در اصطلاح حقوقی به فقدان اهلیت استیفاء تعبیر شده و گفته‌اند که حجر عبارت است از منع شخص به حکم قانون از این که بتواند امور خود را به طور مستقل و بدون دخالت دیگری اداره کند و شخصاً اعمال حقوقی انجام دهد و نیز عدم توانایی قانونی شخص در اعمال و اجرای حق نیز تعریف شده است (صفایی، قاسم‌زاده، ۱۳۹۲: ۱۵۹-۱۵۸).

انتهای ماده‌ی ۱۰ ق.ا.ا.م تکلیف اجرائیه را در صورتی که فوت و حجر محکوم علیه بعد از ابلاغ اجرائیه باشد را مشخص نموده است. به موجب ماده مزبور: «... هرگاه فوت یا حجر محکوم علیه بعد از ابلاغ اجرائیه باشد مفاد اجرائیه و عملیات انجام شده به وسیله ابلاغ اخطاریه به آنها اطلاع داده خواهد شد». اما این مستند قانونی در این مورد که عملیات اجرایی به سبب فوت و حجر با چه سرنوشتی مواجه می‌شود، حکایتی ندارد و این موضوع در ماده‌ی ۳۱ ق.ا.ا.م تعیین تکلیف شده است. در این خصوص ماده مزبور مقرر می‌دارد: «هرگاه محکوم علیه فوت یا محجور شود، عملیات اجرایی حسب مورد تا زمان معرفی ورثه، ولی، وصی، قیم محجور یا امین و مدیر ترکه متوقف می‌گردد. و قسمت اجراء به محکوم له اخطار می‌کند تا اشخاص مذکور را با ذکر نشانی و مشخصات کامل معرفی نماید. و اگر مالی توقیف نشده باشد، دادورز (مأمور اجرا) می‌تواند، به درخواست محکوم له، معادل محکوم به از ترکه‌ی متوفی یا اموال محجور توقیف کند». بنابراین، بر اساس این ماده اگر محکوم علیه بعد از شروع عملیات اجرا فوت کند یا محجور شود، مدیر اجرا به محکوم له اخطار می‌دهد تا حسب مورد ولی، ورثه، وصی، قیم محجور یا امین و مدیر ترکه را با ذکر نشانی و مشخصات کامل معرفی نماید و تا زمان معرفی آنها عملیات اجرایی متوقف می‌گردد و بعد از معرفی آنان به دایره اجرا، عملیات اجرایی ادامه می‌یابد اما نکته قابل ذکر این است که دایره اجرا نمی‌تواند برای تعیین افراد مذکور مهلت معین نماید زیرا تعیین مهلت، زمانی است که اختیار امر تماماً با مخاطب باشد ولی در اینجا ممکن است عوامل خارجی وجود داشته باشد که مانع شناسایی و معرفی افراد مورد نظر شود.

در واقع ماده‌ی ۱۰ و ۳۱ ق.ا.م.مکمل یکدیگرند زیرا زمانی که محکوم علیه بعد از ابلاغ اجرائیه فوت نماید یا محجور شود عملیات اجرایی متوقف شده و مدیر اجرا مراتب را به محکوم له اخطار می‌دهد تا ورثه، ولی، وصی، قیم، امین و مدیر ترکه را با ذکر نشانی و مشخصات کامل، جهت ادامه عملیات اجرایی به دایره اجرا معرفی نماید. پس از معرفی آنها به دایره اجرا توسط محکوم له، دایره اجرا مطابق ماده‌ی ۱۰ ق.ا.م.مفاد اجرائیه و عملیات انجام شده را به وسیله‌ی اخطاریه حسب مورد به ورثه، ولی، وصی، قیم، امین و مدیر ترکه اطلاع خواهد داد.

پس از اینکه قسمت اجرا به محکوم له اخطار داد که ورثه محکوم علیه را معرفی نماید، از آن زمان به بعد پرونده اجرایی تا زمان معرفی ورثه در وقت نظارت خواهد بود و اگر تا مدت پنج سال از تاریخ صدور اجرائیه، موفق به معرفی ورثه نشود، دایره اجرا پرونده را با استناد به ماده ۱۶۸ این قانون^۱ مختومه خواهد کرد. بنابراین، در صورتی که محکوم له نتواند از زمان ابلاغ اخطاریه تا مدت پنج سال ورثه را معرفی کند، پرونده مختومه می‌شود اما اگر بعد از مختومه شدن پرونده، محکوم له بتواند ورثه را شناسایی کند باید دوباره به طرفیت محکوم له، اجرائیه صادر شود. اما راه دیگری که محکوم له در صورت عدم شناسایی ورثه می‌تواند برای شناسایی آنها انجام دهد این است که از دادگاه درخواست حصر وراثت محکوم علیه را بنماید و دادگاه با استعلام از اداره ثبت احوال محل، ورثه متوفی را تعیین خواهد نمود.

نکته قابل ذکر این است که در صورت فوت محکوم علیه، معرفی شخص یا اشخاص به عنوان ورثه متوفی به قسمت اجرا برای تعقیب عملیات اجرایی کفایت می‌کند و دیگر نیازی به ارائه دلایل وراثت نیست ولی چنانچه ورثه متوفی وراثت خود را از متوفی انکار نمایند، ذی نفع باید به ناچار مدارک مثبت وراثت آنان را تسلیم واحد اجرا نماید. در غیر این صورت مأمور اجرا نمی‌تواند عملیات اجرایی را علیه اشخاص معرفی شده ادامه دهد. اما در خصوص زمانی که محکوم علیه محجور می‌شود، ارائه مدارک مثبت سمت آنان به عنوان قیم، ولی و مدیر ترکه و..... لازم و ضروری است و نمی‌توان به صرف معرفی آنان، عملیات اجرایی را به جریان انداخت و ادامه داد. چون ممکن است معرفی چنین اشخاصی با تبانی محکوم له صورت گرفته و عملیات اجرایی به نحوی ادامه یابد که حقوق محجور (محکوم علیه) رعایت نشده و نادیده گرفته شود. بنابراین، حق این است که معرفی اشخاص یاد شده با ابراز و ارائه مستندات صورت پذیرد که درستی سمت آنان را به اثبات می‌رساند (باختر، رئیسی، ۱۴۰۳: ۱۵۶).

به این نکته نیز باید توجه کرد که توقیف عملیات اجرایی به سبب فوت محکوم علیه و یا حجر او، صرفاً مانع اجرای کامل حکم است. یعنی اگر مالی از اموال محکوم علیه توقیف نشده باشد، فوت وی مانعی در جهت معرفی اموال متوفی به دایره اجراء و توقیف اموال مزبور ایجاد نخواهد کرد زیرا انتهای ماده ۳۱ ق.ا.م. تصریح نموده: «... اگر مالی توقیف نشده باشد، دادورز می‌تواند به درخواست محکوم له معادل محکوم به از ترکه متوفی یا اموال محجور توقیف کند». بنابراین، با توجه به انتهای ماده مزبور اگر قبل از فوت و حجر محکوم علیه، مالی توقیف نشده باشد، دایره اجرا به درخواست محکوم له، معادل محکوم به را از ترکه متوفی یا اموال محجور توقیف خواهد کرد. اما اگر قبل از فوت یا حجر محکوم علیه، محکوم له تقاضای توقیف اموال محکوم علیه را تقدیم کرده ولی توقیف نشده در رابطه با اینکه پس از فوت، این تقاضا برای توقیف اموال کافی می‌باشد یا خیر دو نظر وجود دارد:

^۱ ماده‌ی ۱۶۸ ق.ا.م.م: «هرگاه از تاریخ صدور اجرائیه بیش از پنجسال گذشته و محکوم له عملیات اجرائی را تعقیب نکرده باشد اجرائیه بلااثر تلقی می‌شود و در این مورد اگر حق اجراء وصول نشده باشد دیگر قابل وصول نخواهد بود. محکوم له می‌تواند مجدداً از دادگاه تقاضای صدور اجرائیه نماید ولی در مورد اجرای هر حکم فقط یکبار حق اجراء دریافت می‌شود.»

یک نظر این است که از ذیل ماده‌ی ۳۱ ق.ا.ا.م می‌توان نتیجه گرفت که بعد از فوت یا حجر برای توقیف اموال، درخواست محکوم له لازم است اعم از اینکه قبلاً تقاضایی شده یا نشده باشد.

اما نظر دیگر این است که ذیل ماده‌ی ۳۱ ق.ا.ا.م ناظر به فرضی است که قبلاً چنین تقاضایی نشده باشد و اگر تقاضا قبلاً مطرح شده توقیف اموال محجور یا ترکه متوفی مستلزم درخواست مجدد محکوم له نخواهد بود. این نظر درست است که با اصل استصحاب سازگار است اما با ظاهر ماده‌ی ۳۱ ق.ا.ا.م مطابقت چندانی ندارد زیرا ذیل ماده ۳۱ ق.ا.ا.م به تقاضای بعد از فوت یا حجر اشاره دارد (همان: ۱۵۷).

در مورد حجر این نکته قابل ذکر است که طبق ماده ۷۰ ق.ا.ج اگرچه اثر حجر اصولاً از تاریخ قطعیت حکم دادگاه مرتبط می‌شود ولی اگر ثابت شود که علت حجر قبل از تاریخ حکم حجر وجود داشته اثر حجر از تاریخ وجود علت حجر مرتبط خواهد شد. دادگاهی که به درخواست حجر رسیدگی می‌کند مکلف است در تمام امور تصمیمات خود را به اطلاع دادستان برساند. بر همین اساس برابر ماده ۷۲ قانون دفاتر اسناد رسمی و کانون سردفتران و دفتریاران مصوب ۱۳۵۴/۴/۲۵: «محاکم داگستری در هر مورد که رأی به حجر اشخاص می‌دهند باید مراتب را به سازمان ثبت اسناد و املاک کشور اعلام کند».

اما برخی از نویسندگان حقوق در خصوص حجر معتقدند (نهرینی، ۱۴۰۱: ۹۹) که حکم حجر و تاریخ آغاز حجر در حکم دادگاه آنچنان که در مورد اعمال حقوقی و حتی جریان رسیدگی در دادگاه اثر دارد، در مقطع اجرای حکم یا سند لازم الاجرا تأثیر گذار نیست. چون فقط در مقطع اجرا باید توجه نمود که اجرای حکم علیه محجور به نحوی صورت نگیرد که خارج از مفاد حکم، محکوم علیه زیان ببیند. اگر چه برابر مواد ۱۰ و ۳۱ ق.ا.ا.م نیز ترتیباتی در نظر گرفته شده که نمی‌توان از آن غافل شد.

۲-۲ ورشکستگی محکوم علیه تاجر

به موجب ماده‌ی ۳۳ ق.ا.ا.م: «هرگاه محکوم علیه بازرگان بوده و در جریان اجراء ورشکسته شود، مراتب از طرف مدیراجرا به اداره تصفیه یا مدیر تصفیه اعلام می‌شود تا طبق مقررات راجع به تصفیه امور ورشکستگی، اقدام گردد». به دلالت این ماده اگر در جریان عملیات اجرایی، محکوم علیه تاجر اعم از اینکه شخص حقیقی یا شخص حقوقی باشد، دچار ورشکستگی شود، مدیر اجرا وظیفه خواهد داشت موضوع را به اطلاع اداره تصفیه امور ورشکستگی یا مدیر تصفیه برساند تا آنها طبق مقررات، اقدام مقتضی را انجام دهند. اما در اینجا سؤالی که مطرح می‌شود این است که آیا ورشکستگی تاجر باعث توقف عملیات اجرایی می‌شود یا خیر که در این خصوص چهار نظر وجود دارد:

نظراول این است که عملیات اجرایی متوقف می‌شود، زیرا ورشکستگی برای تاجر همچون حجر برای شخص حقیقی غیر تاجر است و همانگونه که ماده‌ی ۳۱ ق.ا.ا.م برای حدوث حجر، توقف عملیات اجرایی را مقرر نموده است، در ماده ۳۳ ق.ا.ا.م نیز برای ورشکستگی باید قرار توقیف عملیات اجرایی صادر شود چرا که علت هر دو یکسان است و آن علت، عدم صلاحیت شخص محکوم علیه برای مخاطب واقع شدن در عملیات اجرایی است.

نظر دوم این است که از جمله احکامی که به محض صدور به موقع اجرا گذاشته می‌شود، حکم ورشکستگی است و به موجب ماده ۴۱۷ ق.ت: «حکم ورشکستگی به طور موقت اجرا می‌شود». بنابراین اگر در حین عملیات اجرایی محکوم علیه ورشکسته شود، مدیر اجرا نخواهد توانست عملیات اجرایی را تعقیب نماید و ورشکستگی محکوم علیه باعث توقف عملیات اجرایی می‌شود (باختر، رئیسی، ۱۴۰۳: ۱۶۰).

این دو نظر معتقد به متوقف شدن عملیات اجرایی در صورت ورشکستگی محکوم علیه هستند ولی استدلال آنها متفاوت است.

نظر سوم این است که با حدوث ورشکستگی محکوم علیه، حتی اگر محکوم له، مالی توقیف کرده باشد، حق تقدم محکوم له در استیفای طلب از محل توقیف از بین می‌رود جز در موردی که دعوی عینی باشد که در این صورت به دلالت ماده ۱۲۸ ق.ج^۱ حق تقدم او محفوظ خواهد بود. علت مساوی بودن طلبکار پرونده اجرایی با سایر طلبکاران آن است که با حدوث ورشکستگی همه آنها جزء دیان ورشکسته قرار می‌گیرند. بنا به این استدلال و مفهوم ماده ۱۲۸ ق.ج وقتی حق تقدمی وجود ندارد، موجبی برای اینکه تمام مطالبات طلبکار از محل پرونده اجرایی پرداخت گردد وجود ندارد و پرونده اجرایی باید مختومه شود.

نظر چهارم آن است که در صورت ورشکستگی محکوم علیه، عملیات اجرایی تا تعیین مدیر تصفیه موقتاً متوقف و پس از تعیین مدیر تصفیه عملیات اجرایی به طرفیت مدیر یا اداره تصفیه ادامه پیدا خواهد کرد و اگر در ماده ۳۱ ق.ا.م صحبت از متوقف شدن عملیات اجرایی است این توقف تا زمانی است که ولی یا قیم یا مدیر ترکه یا وصی معرفی شود و پس از معرفی آنان هرگز مجوزی برای ادامه توقف عملیات اجرایی نیست. ماده‌ی ۴۱۹ ق.ت نیز در تأیید این نظر است. به موجب این ماده: «از تاریخ حکم ورشکستگی هر کس نسبت به تاجر ورشکسته دعوی از منقول یا غیر منقول داشته باشد باید بر مدیر تصفیه اقامه یا به طرفیت او تعقیب کند. کلیه اقدامات اجرایی نیز مشمول همین دستور خواهد بود». می‌توان گفت نظر چهارم ترجیح داده می‌شود و بهترین نظر است زیرا در ماده ۳۱ ق.ا.م که صحبت از توقف عملیات اجرایی شده، این توقف تا زمان معرفی ولی یا قیم یا مدیر ترکه یا وصی است و پس از معرفی آنان، عملیات اجرایی ادامه می‌یابد.

۳- توقف اجرای حکم با رضایت و درخواست محکوم له

باید گفت، یکی از شرایط اجرای حکم، درخواست صدور اجرائیه توسط محکوم له می‌باشد و به درخواست اوست که اجرائیه صادر و حکم اجرا می‌گردد زیرا اجرای حکم، حق محکوم له است. در واقع، از آنجا که اجرای حکم، حق محکوم له است، سرنوشت اجرائیه در دست او می‌باشد و اوست که می‌تواند اجرای حکم را درخواست کند یا به طور کلی از حق خود صرف نظر کرده و اجرای حکم را درخواست نکند و یا پس از صدور اجرائیه، بدون هیچ گونه توضیحی توقف عملیات اجرایی را کتباً درخواست کند و به آن رضایت دهد.

ماده‌ی ۲۴ ق.ا.م ضمن منع دادورز از توقف اجرای حکم از زمانی که اجرای حکم آغاز می‌گردد، در بخش پایانی، رضایت کتبی محکوم له در توقف اجرای حکم را از موجباتی بر شمرده که دادورز را مجاز می‌دارد تا اجرای حکم را متوقف سازد. ماده‌ی ۲۴ قانون یاد شده در این مورد مقرر می‌دارد:

«دادورز (مأمور اجرا) بعد از شروع به اجرا نمی‌تواند، اجرای حکم را تعطیل یا توقیف یا قطع کند یا به تأخر اندازد مگر..... با رضایت کتبی محکوم محکوم له در تعطیل یا توقیف یا قطع یا تأخیر اجرا» بنابراین یکی دیگر از عواملی که باعث توقف اجرای حکم می‌شود، رضایت کتبی محکوم له به توقف اجرای حکم می‌باشد.

روشن است که رضایت محکوم له باید به نحو کتبی باشد تا بتوان آن را در پرونده اجرایی ثبت و ضبط نمود و رضایت شفاهی او نمی‌تواند در این مورد مؤثر افتد و دادورز را مکلف به توقف اجرای حکم کند. چنانچه درخواست و رضایت محکوم له به موجب سند رسمی باشد، ابراز آن برای تأخیر اجرای حکم کافی است و نیاز به مراجعه به دادگاه نیست و پس از ابراز، مأمور

^۱ ماده‌ی ۱۲۸ ق.ج: «در ورشکستگی چنانچه مال توقیف شده عین معین و مورد ادعای متقاضی تأمین باشد درخواست کننده تأمین بر سایر طلبکاران حق تقدم دارد».

اجرا یا دادگاه آن را در پرونده ثبت می‌نماید اما اگر رضایت محکوم له به موجب سند عادی باشد ترتیب اثر دادن و ثبت در پرونده موکول به آن است که توسط محکوم له یا نماینده قانونی وی به دایره اجرا تسلیم شود. بنابراین مأمور اجرا پس از تسلیم سند عادی، رضایت محکوم له را در پرونده درج می‌نماید. پس از درج در پرونده تا زمانی که محکوم له وصول محکوم به را اعلام نداشته و یا ادامه عملیات را درخواست نکرده است، عملیات اجرایی معطل خواهد ماند (توانگر، ۱۳۸۱: ۱۲).

پس از توقف اجرای حکم به موجب رضایت محکوم له، امکان رجوع از رضایت و ادامه عملیات اجرایی وجود دارد. به عبارت دیگر، رضایت محکوم له برای توقف اجرای حکم، حق او را در ادامه و تعقیب عملیات اجرایی از بین نمی‌برد و او اختیار دارد تا سرنوشت اجرا را به دست گرفته و هرچند بار و در هر مرحله‌ای که باشد، رضایت خود را مبنی بر توقف اجرای حکم تکرار کند زیرا برای رضایت و درخواست محکوم له هیچ حد و مرز و محدودیت خاصی پیش بینی نشده و نص صریحی در این خصوص که محکوم له تا چند بار می‌تواند اجرای حکم را متوقف سازد، دیده نمی‌شود. دادورز نیز باید در هر بار که محکوم له رضایت می‌دهد به آن ترتیب اثر دهد و الا ممکن است حسب مورد از لحاظ اداری یا کیفری مسئول شناخته شود.

اما سؤالی که در این جا مطرح می‌شود این است که اگر در همه اجرائیه‌ها چنین وضعیتی پیش آید آیا باز هم دستگاه اجرای دادگاه، یک سازمان مقتدر و مسلح به قانون است؟

حقیقت این است که محکوم له، صاحب حق است و اجراء، قدرت و وسیله عمومی است که در اختیار صاحب حق گذاشته شده و اگر هدف محکوم له از رضایت به توقف اجرای حکم، عدم مداخله در کار اجرا و ارفاق به محکوم علیه و دادن فرصت و مهلت به او باشد تا زمینه اجرا با مساعدت و دوستی فراهم گردد، چنین وضعیتی قابل پذیرش می‌باشد، ولو اینکه دوران اجرای حکم طولانی گردد.

اما اگر هدف محکوم له دخالت در کار اجرا باشد، رضایت و درخواست کتبی او بلا اثر است. در واقع، رضایت محکوم له تا جایی باید اعمال و اجرا شود که مخل جریان اجرا نشده و واحد اجرا را به تکلف نیندازد.

رضایت محکوم له معمولاً بر اثر مذاکرات اصلاحی با محکوم علیه یا درخواست محکوم علیه از او برای امکان پرداخت بدهی حاصل می‌شود.

نتیجه‌گیری

نتایج حاصل از این پژوهش در چند بند به شرح زیر بیان می‌گردد:

۱- جهت اجرای احکامی که موضوع آن‌ها دین شخصی یا وجه نقد است اموال محکوم علیه توقیف می‌گردد اعم از اینکه نزد محکوم علیه باشد یا نزد ثالث. پس از توقیف ممکن است شخص ثالثی مدعی حقی نسبت به عین یا منافع آن باشد. در این صورت ثالث می‌تواند نسبت به عملیات اجرایی اعتراض کند که به این اعتراض، اعتراض ثالث اجرایی می‌گویند و موجب توقف اجرای حکم دادگاه می‌گردد البته مشروط بر اینکه دلایل او قدرت اثبات ادعایش را داشته باشد و توقف عملیات اجرایی را نیز درخواست نموده باشد. علاوه بر این پس از توقیف در صورتی که مال محکوم علیه نزد شخص ثالث باشد و او نسبت به آن مدعی حقی نباشد ممکن است قبل از مطالبه قسمت اجرا بدون تعدی و تفریط شخص ثالث تلف شود و عملیات اجرایی متوقف گردد.

۲- واخواهی در صورتی خارج از مهلت قانونی پذیرفته می‌شود که یا محکوم علیه عذر موجه داشته باشد یا عدم اطلاع او از مفاد حکم غیابی احراز گردد و یا از هر دو جهت عذر موجه و عدم اطلاع از مفاد حکم استفاده کند. اما تجدیدنظر در یک صورت

خارج از مهلت پذیرفته می‌شود و آن زمانی است که محکوم علیه عذر موجه داشته باشد.

۳- در واخواهی و تجدیدنظر که طرق عادی شکایت از آراء هستند، صرف تقدیم دادخواست و صدور قرار قبولی، اجرای حکم متوقف می‌گردد زیرا طرق عادی اثر تعلیقی دارند اما در اعاده دادرسی از آنجا که از طرق فوق العاده شکایت از آراء است و طرق فوق العاده اصولاً فاقد اثر تعلیقی است، صرف تقدیم دادخواست و صدور قرار قبولی، اجرای حکم متوقف نمی‌شود بلکه بر اساس ماده ۴۳۷ ق.آ.د.م در صورتی که محکوم به غیرمالی باشد و یا در صورتی که مالی باشد و امکان جبران خسارت احتمالی و أخذ تأمین مناسب باشد و محکوم له تأمین مناسب بدهد اجرای حکم متوقف می‌شود.

۴- فوت، حجر و ورشکستگی محکوم علیه در زمان اجرای حکم موجب توقف عملیات اجرایی تا زمان معرفی ورثه، ولی، وصی، قیم محجور، امین و مدیر ترکه و مدیر تصفیه می‌شود.

۵- محکوم له می‌تواند رضایت دهد تا عملیات اجرایی متوقف گردد زیرا اجرای حکم حق اوست لذا رضایت محکوم له موجب توقف اجرای حکم می‌شود.

منابع

۱. احمدی، نعمت (۱۳۹۱)، آیین دادرسی مدنی، تهران، انتشارات اطلس
۲. انصاری، مسعود و طاهری، محمدعلی (۱۳۸۴)، دانشنامه حقوق خصوصی، دوره سه جلدی، جلد دوم، چاپ اول، تهران، انتشارات محراب فکر
۳. باختر، احمد، رئیسی، مسعود (۱۴۰۳)، آیین نگارش حقوقی در نظام قضایی ایران، تهران: انتشارات خط سوم
۴. بهرامی، بهرام (۱۳۸۲)، آیین دادرسی مدنی (کاربردی)، چاپ ششم، تهران، انتشارات نگاه بینه
۵. بهرامی، بهرام (۱۳۸۸)، آیین دادرسی مدنی ۱-۲، چاپ یازدهم، تهران، انتشارات نگاه بینه
۶. پورمحمدی، منصور (۱۳۸۵)، اعاده دادرسی در امور مدنی، تهران: انتشارات بهنامی
۷. توانگر، سیامک (۱۳۸۱)، دخالت اشخاص ثالث در دادرسی در حقوق ایران و تطبیقی، پایان نامه کارشناسی ارشد، حقوق خصوصی، دانشگاه شهید بهشتی
۸. زراعت، عباس (۱۳۸۵)، قانون آیین دادرسی مدنی در نظم حقوقی ایران، چاپ سوم، تهران، انتشارات خط سوم
۹. شمس، عبدالله (۱۴۰۱)، آیین دادرسی مدنی، دوره سه جلدی، جلد سوم، تهران: انتشارات دراک
۱۰. صفایی، سید حسین، قاسم زاده، سید مرتضی (۱۳۹۲)، اشخاص و محجورین، تهران، انتشارات سمت
۱۱. عموزاد مهدیرجی، رضا (۱۳۹۵)، ایرادات قضایی بر نحوه طرح دعاوی حقوقی، مبتنی بر مقررات ماده ۲ قانون آیین دادرسی مدنی، چاپ سوم، تهران، انتشارات دادگستر
۱۲. کربلایی امینی، منا (۱۳۹۱)، موانع اجرای احکام مدنی، ماهنامه کانون، شماره های ۱۲۶ و ۱۲۷
۱۳. کریمی، عباس (۱۳۹۷)، آیین دادرسی مدنی، تهران، انتشارات مجد
۱۴. مدنی، سید جلال الدین (۱۳۸۲)، آیین دادرسی مدنی، دوره سه جلدی، جلد اول و دوم، چاپ نهم، تهران، انتشارات گنج دانش
۱۵. مهاجری، علی (۱۳۹۱)، مبسوط در آیین دادرسی مدنی، جلد سوم، چاپ اول، تهران، انتشارات فکرسازان
۱۶. نهرینی، فریدون (۱۴۰۱)، ایستایی اجرای احکام مدنی، تهران: انتشارات گنج دانش
۱۷. واحدی، قدرت الله (۱۳۹۲)، بایسته های آیین دادرسی مدنی، چاپ سوم، تهران: انتشارات میزان